

انتقاد

گفت‌وگو

دوره سوم

خردادماه و تیرماه ۱۳۴۴
(ضمیمه کتاب ترس جان «پوست»)

هنر برای هنر یا هنر برای اجتماع ؟
کارنامه دو ماهه
یک شعر از ا. بامداد

و در باره :

سه رساله درباره تئوری میل جنسی
اقتصاد
اقتصاد جهان فردا
عقاید فلسفی ابوالعلاء معری

طلا ، ترس جان ، شعر امروز خراسان ، چاپار ، شبخوانی ، تفسیر موسیقی ، ارزیابی شتابزده ،
لایم لایت ، داستانهائی از یک جیب ، خسته از بیرنگی تکرار ، تاریخ مذاهب اسلام ، شاعرانه ،
تکاپو ، مسائل روان‌تنی در کودکان ، سرود های دینی یارسان ، جنایت و مکافات ، قصص
و حکایات المرضی ، فننه های بیدار .

بها ۵ ریال

انتقاد

کتاب

دوره سوم

خردادماه و تیرماه ۱۳۴۴
(ضمیمه کتاب ترس جان «پوست»)

هنر برای هنر یا هنر برای اجتماع؟
کارنامه دو ماهه
یک شعر از ا. بامداد

و در باره:

سه رساله درباره تئوری میل جنسی
اقتصاد
اقتصاد جهان فردا
عقاید فلسفی ابوالعلاء معری

طلا ، ترس جان ، شعر امروز خراسان ، چاپار ، شبخوانی ، تفسیر موسیقی ، ارزیابی شتابزده ،
لایم لایت ، داستانهائی از یک جیب ، خسته از بیرنگی تکرار ، تاریخ مذاهب اسلام ، شاعرانه ،
تکاپو ، مسائل روان تنی در کودکان ، سرود های دینی یارسان ، جنایت و مکافات ، قصص
و حکایات المرصی ، فتنه های بیدار .

بها ۵ ریال

یادداشت :

دوره سوم «انتقاد کتاب» را با همان نیت دوره قبل، شروع می‌کنیم. و باز به همت نویسندگان که وعده کرده‌اند مثل گذشته در صفحات محدود این دفتر قلم بزنند.

کار نقد، این روزها در حال شکل گرفتن است. «تقریظ-نویسی» و مجیز گوئی که نقد ۲۰-۳۰ سال پیش این آب‌و‌خاک بود، نفس‌های آخر را می‌کشد. تلاش بزرگی شروع شده برای پیدا کردن معیارهایی که بتوان از قضاوت‌های سطحی برکنار بود و این معیارها گرچه گاهی وقت‌ها استنباط‌های شخصی است، ولی بهر صورت همین‌هاست که راه‌گشا بوده به مسیر صحیح خواهد انجامید. در افتادن‌ها و بحث و جدل‌ها، با تمام شلوغ بازی‌هایی که در صفحات مطبوعات می‌بینیم، مزدهای خوش‌است. همین ارزیابی‌هاست که با تمام شنا بزدگی و کم و کاستشان ادبیات جوان امروز را آبیاری می‌کند.

مدت زیادی نیست که کار نقد از حوزه ادبیات به دیگر رشته‌های هنری هم کشیده شده: تئاتر، نقاشی، سینما. و به همین جهت «انتقاد کتاب» تعدادی از صفحات محدودش را صرف نقد کارهای هنری دیگر، بخصوص تئاتر می‌کند. صاحب-قلمان با صلاحیت، می‌توانند حرف‌هایشان را در این دفتر کوچک مطرح کنند.

توجه :

نقل مطالب «انتقاد کتاب» بدون ذکر مأخذ و نام نویسنده ممنوع است.

هنر برای هنر یا هنر برای اجتماع ۲

ببینیم از این دو نظریه ، کدامیک میتواند در نشو و نماي هنر، سودمندتر واقع شود . این مسأله را نیز ، چون همهٔ مسائل دیگری که بازندگی و اندیشه‌های اجتماعی ، پیوندی دارند ، نمیتوان پاسخ قاطع و مطلقی داد . و اگر بخواهیم پاسخ ما بدین پرسش بسیار مهم ، عادلانه و عادلانه باشد ، پیش از هرچیز ، باید به شرایط زمان و مکان توجه کنیم .

پیروی و دفاع از نظریهٔ «هنر برای هنر» همیشه بدین معنی نیست که گویا هنرمند یا نویسنده ، از اندیشه‌های مترقی بدور است . اگر «تئوفیل - گوتیه» ، «تئودور - دو - بانویل» ، «بودلر» ، «فلویر» ، و برادران «کنگور» ، با جامعهٔ بورژوازی آشتی میکردند ، و بدست بورژواها - کسانی که جز پرستش سکه‌های طلا آئین دیگر نداشتند ، و جز حفظ جان خویش ، ایده‌آلی دیگر نمیشناختند - پاسخ مثبت میدادند ، و به «هنر برای اجتماع» روی می‌آوردند ، چه نتیجه‌ای عایدشان میشد ؟ شکی نیست که در این صورت ، آثار این نویسندگان ، تا حدود زیادی ، قدرت ، حقیقت ، و جذابیت خویش را از دست میداد . نویسندگان دیگری را میشناسیم که باینان ، هم‌عصر بودند ، و هنر خویش را با شعار «هنر برای اجتماع» بخدمت بورژوازی گماشتند ، و اینک آثارشان را گرد و غبار فراموشی پوشانده است . برآستی ، ارزش و شایستگی يك اثر هنری را با چه معیاری باید سنجید ؟ بنظر ما ، فقط و فقط يك معیار وجود دارد : «محتوی آن اثر و اندیشه‌ای که در آن نهفته است .»

«تئوفیل - گوتیه» بقصد آنکه شعر خویش را از خطر خدمت به جامعهٔ بورژوازی برهاند - میگفت : « شعر ، نه تنها چیزی را اثبات نمی‌کند ، بلکه حتی از چیزی حکایت نمی‌کند . و زیبایی يك شعر ، تنها با وزن و قافیه و آهنگ آن پیوند دارد . » البته ، این سخن اشتباهی بزرگ است . شعر - و بطور کلی ، هنر - همیشه از چیزی حکایت می‌کند ، زیرا همیشه ، چیزی را بیان میدارد . هیچ اثر هنری وجود ندارد که از يك محتوی «ایده‌ئولوژیک» ، یکسر خالی باشد . حتی نویسندگانی که فرم و قالب را ، برتر از هر چیز می‌شمارند ، و به محتوی توجهی ندارند ، همیشه در آثار خویش ، از يك «ایده» و اندیشهٔ معین ، حکایت می‌کنند . کلمه ، نمیتواند حاوی و قاصد يك معنی نباشد ، سخن نمیتواند حامل يك اندیشه نباشد .

چرا «تئوفیل - گوتیه» تنها به قالب و فرم اثر هنری توجه داشت ؛ بدین جهت ،

که او با مسائل اجتماعی و سیاسی جامعه معاصر خویش، یکسره بیگانه بود. چنانکه گفتیم، همه نویسندگان که به فرم و قالب اثر هنری، توجه بیشتری دارند، کسانی هستند که «**بین آنان و محیط اجتماعی معاصرشان، نفاق و اختلافی علاج ناپذیر وجود دارد.**»

با اینهمه اگر درست است که هیچ اثر هنری نمیتواند مطلقاً از محتوی ایده‌ئولوژیک خالی باشد، این سخن نیز درست است که، یک اثر هنری، نمیتواند گهواره هر «ایده» و اندیشه‌ای باشد. نویسندگانی، در این باره، جمله‌ای رسا دارند، «دختری عشق گم کرده، میتواند در مدح و تحسین عشق خویش نغمه‌سرائی کند، اما خسیس و لثیمی سکه گم کرده، نمیتواند در مدح و تحسین سکه‌های خویش ترانه بسراید. زیرا: **ارزش و شایستگی یک اثر هنری، با زیبایی و انسانی بودن اندیشه‌ها و احساساتی که این اثر بیان میدارد، ارتباطی مستقیم دارد.**» و در میان ارزشهای متغیر انسانی - که در زمانها و مکانهای گوناگون برآستی تغییر مییابند - عشق، همیشه احساسی «زیبا و انسانی» بوده است، و «خست و لثامت» صفتی زشت و غیر انسانی. بی آنکه تغییر و تحول ارزشهای انسانی را، در زمان و مکانهای مختلف، و در جوامع گوناگون انکار کنیم، میتوانیم بجرأت بگوئیم که: «انسان، در همه جا و هر زمان، صفاتی را زیبا شمرده، و صفاتی دیگر را زشت، و جاودانگی بسیاری از آثار هنری باستان، تنها بدین سبب است که آفرینندگان این آثار، به ستایش زیبایی‌هایی برخاسته‌اند که دست کم تا زمان ما، هنوز زیبا شمرده میشوند، و به تقبیح زشتی‌هایی همت گماشته‌اند که دست کم تا زمان ما، هنوز زشت بحساب می‌آیند. اینچنین قضاوتی درباره اندیشه‌های انسانی، بنظر ما، نه «دگماتیسم» است و نه دیده پوشیدن در مقابل حقیقت تحول‌پذیری احساسهای آدمی و واقعیت‌های زمان و زمانه. بلکه اعتراف بدین حقیقت است که: وجود آدمی، با همه استعداد تحول و تغییرپذیری‌اش، وجود و تأیید برخی از صفات و «پرنسیپ» های انسانی را نیز، ناگزیر میسازد. فی‌المثل، انکار دوستی و عشق و محبت، و سخن گفتن از عشق بمثابه یک «بلا و طاعون» آدمیان را خوش نمی‌آید. چرا؟ زیرا آدم، زاده عشق است و زنده عشق. و انکار عشق، انکار آدمیزاد است. و هیچ خواننده‌ای خوش نمیدارد که نویسنده‌ای، با اثر خویش، وجود او را منکر شود.

هنر، یکی از وسایل نزدیکی و آشتی معنوی و روحی بین انسان‌ها است. چرا، خسیس و لثیم، نمیتواند چون دختری عشق گم کرده، در اندوه سکه‌های گم کرده خویش، نغمه‌سرائی کند؟ زیرا، نغمه‌او، قلب هیچ انسانی را متأثر نخواهد کرد. و عبارت معتبر، نغمه‌او، در روح و جان هیچکسی، آن وحدت و یگانگی روحی و معنوی را بوجود نخواهد آورد که او را به خسیس، و خسیس را بدیگر آدمیان پیوند دهد.

ممکن است **حماسه‌های جنگی** را برخ ما بکشند، و بگویند، «آیا جنگ نیز، آدمهارا بیکدیگر نزدیک می‌کند؟». خیر، جنگ آدمهارا می‌کشد و از آدمیت دورشان میسازد. اما حماسه‌های جنگی، که کینه‌ورزی بدشمن را تبلیغ می‌کنند، در عین حال از شهامت و فداکاری مردانی سخن میرانند که آماده‌اند بخاطر وطنشان،

آخرین دارائی خویش ، یعنی زندگی خود را نیز فدا کنند . و این صفت ، یعنی دفاع از آب و خاک و خانواده و خانه خویش نیز ، یکی از ارزش های کم و بیش جاودانه انسانی است ، و با این تعبیر ، حماسه های جنگی ، که از يك احساس مشترك آدمیان سخن میگویند ، آدمهارا بر استی بیکدیگر نزدیک می کند . لیکن حتی در مورد حماسه های جنگی نیز ، این اصل صادق است که : « آنچه آدمیان را بیشتر بیکدیگر نزدیک می کند ، اصیل تر و جاودانه تر است » . فی المثل ، حماسه ای که قبیله ای سیاهپوست ، بدشمنی با قبیله دیگر ، میسراید ، بزودی جامه فنا میپوشد . اما بدان هنگام که سیاهپوستی ، سخنگو و شاعر رنجهای همه هم رنگهای خود میشود ، قاره آفریقا ، با همه مردمان و قبیله هایش — که بایکدیگر دوستند و دشمنند ، این حماسه را چون زیبا ترین لائیه ها در کنار گهواره ها میخوانند . چرا؟ زیرا ، در چنین حماسه ای سخن از « اشتراك » است و یگانگی و نقش هنر ، جز این نیست که زبان مشترك همه آنها باشد ، و هنرمند شاید ، جز این وظیفه ای ندارد که سخنگوی جمعی هر چه بیشتر از آدمیان باشد ، و سخن براند ، مخصوصاً بجای آنان که سخن گفتن را — چنانکه باید گفت — نمیدانند یا وسیله و ابزارش را ندارند .

(ادامه دارد)

ترجمه و تنظیم فرج صبا

از مجموعه ادبیات امروز منتشر شده است

ترجمه محمد قاضی	بلز ساندرار	طلا
ترجمه ایرج نوبخت	کارل چاپک	داستانهایی از یک جیب و داستانهایی از جیب دیگر
ترجمه بهمن محمص	غلامحسین ساعدی	عزاداران بیل
ترجمه عبدالله توکل	کورتزیو مالاپارته	ترس جان «پوست»
		زیر چاپ
ترجمه عبدالله توکل	ژولین گرین	موئیرا
	اثر تازه تقی مدرسی	شریفجان ، شریفجان

گارانامه دو ماهه

در نویسنده بودن یا قناری شدن

از «گلدان» تا «بهار و عروسک» فاصله‌ای نیست. انکار نه انکار که بر نویسنده این دو بازی - از آن تا باین - چهار سال و اندی عمر گذشته است. و راستی فرسی درین مدت چه میکرده؟ که باز هم همان حرف و سخن بچه مدرسه‌ایها؟ همان «انگری یا نگ من» بازیها - همان تعقیدها - و مجموعاً نوعی «اوانگار دیسم» زورکی! اینطور که پیدا است فرسی گرفتار «فرم» شده است. یعنی بظاهر دلخوش کرده. و بجای اینکه بنشیند و بحر فهایش نظمی بدهد - دارد درودیوار رازینت می‌کند. چون وقتی نظم در اعمال مسلط بر روزگار شد - نظم در افکار البته که خطرناک میشود. اگر با «گلدان» شادی کردیم که در مزبله «رنگین نامه»ها نیز چیز دندانگیری برای هر سگ و لکزد - که تو باشی یعنی من - می‌توان جست حالا با «بهار و عروسک» آهسته در گوش حضرت فرسی بگویم که فلانی - داری پرت میشوی. مواظب باش که جاده بدجوری لیز است.



از «گلدان» تا «بهار و عروسک» حرفهای فرسی فقط خوشاد اتر شده. و چرا؟ بخصوص برای او که روزگاری از «پله‌های يك نردبان» هم بالا رفت - مثلاً برای سرکشی بعوالم حرفهای دیگر؟ و لا بد چون دید که بدر دسرش نمی‌ارزد رها کرد. آخر آن نمایش - انتشار کیهان ماه دوم را دو ماه به تأخیر اجباری افکند - (یعنی دارم اورا توجیه می‌کنم؟) بهر صورت «بهار و عروسک» شاهد است که حضرت را از لای تو مار «رنگین نامه»ها که باز کردند فرصت چندانی ندادند که هوا بخورد. و دنیای اطرافش را بشناسد و تجربه کند. با و همینقدر مجال دادند که هوا بردارد. و بعد ترو نقد پیچیدندش لای زرورق يك باور. و در کجا؟ در «اگو»ی «نئون» پوشیده «نادری» (یعنی باین زودی رجوع باصل؟) و نتیجه‌اش؟ - اینکه حالا حضرت گمان کرده است که دنیای صاحب قلم یعنی تثلیث (بیسترو - کوچه - خلوت). این دنیای بسیار پر مشغله و بسیار بی‌آزار جوانی «دیولیتیزه» و ددر رونده امروز. (می‌بخشید!) فرسی خیلی زود پروبال خودش را بسته و روی تخم نشسته. اینطور که برمی‌آید درین فاصله دو بازی (بازی؟) زندگی بر او نگذشته. او بر زندگی گذشته. چرا که همچنان هیچ رابطه‌ای میان او و مرد کوچه نیست. پسرک تیر کمان بدستی که در «گلدان» می‌آمد و میرفت و سر بهوا بود حالا بزرگ شده و جایش را در «بهار و عروسک» داده باین پیر مرد لنگ و مفلوک و نان به بنل (یعنی باور کتیم که این حضرت نویسنده است؟) که تنها دو لحظه حضورش به تمام آن پر حرفی‌ها معنی میداد - یعنی معنی آنها را می‌گرفت و چیزی سهمگین بجایش می‌گذاشت که واقعیت کوچه باشد. و جفت محترم ما در متن این واقعیت سهمگین کوچه - بی‌خیال نوحه آن

تثلیث خود را می خواندند . که تازه رابطه اش ازورای دیوار نازک اما بسیار ضخیم (بضخامت درازی) يك سیم تلفن حاصل میشود . می بینم که فرسی این دوری را می بیند . اما چه کوششی برای کوتاه کردن این راه - میان تو که قلم بدست داری و این مرد کوچکه ؟ که برای بازی تو حتی شاهد هم نیست ؟ و گنگ می آید و گنگ میرود . یا فقط چربی زهر آلود ماشین را قاتوق نانش می کند که ساطورش را سرکار در تن پهن و دراز اره (این آلت قطع و فصل - فقط . چون دیدم که درس نداشتی از آن پل صراطی بسازی .) همچون دیواری جلوی چشم حضرات سبز کرده بودی . مگر نشان دادن تنها کافی است ؟ از پشت دیوار يك زندان همه هر روز میگذریم . اما کیست که نقل مجلس ایشان را چشیده باشد ؟



حضرت نویسنده در اول بازی و آخرهایش بادبادکی را به تیر چراغ برق آویخته بود . که یعنی لاشه شمر - یا خاطرات آن کودک - و حالا در متن جنجال اره و قطار و هواپیما بدار کشیده شده . بسیار خوب . اما من بجای او بادکنکی از بازار می خریدم و بجایش می آویختم و آنوقت در اول بازی بجای درخواست يك دقیقه « هیاهو » برای گاندی و تولستوی از حضار - تیر کمانی بدست نفر اول تماشاچی ها میدادم تا بایك ریگ کوچک بادکنک را بترکاند . یا اصلا این کار را میان تماشاچی ها بمسابقه میگذاشتم . این جور هیاهو بیشتر میشد . و مناسب تر هم . وقتی قرار است پیغمبرها به بند آن تثلیث در چاه « نادری » آویخته باشند البته که حتی کوه طور (که تپه ای بیش نیست) از هیما لیا بلندتر مینماید و دور از دسترس تر . بخصوص که فرمان نخستین « احکام عشر » ایشان این باشد که « نره بز ن تا صدای ماشین را بپوشانی ! »



حرف حساب « بهار و عروسک » اینکه درین عرصات بی ملاکی و ماشین زدگی و تنهایی - بنده خدایی است (روشنفکر) و می خواهد به عشق پناه ببرد . به عشقی مرده . تا زنده اش کند . تا ببیند که هنوز چیزی از دم مسیحایی هست . و این بسیار خوب . اما - (و هزار اما) این نسخه ای است که قبل از زمان « نیچه » پیچیده اند . و دست کم اینکه چنین « بزم خلوت انسی » نقطه مقابل هنگامه رزمی است . و تواز کدام رزم به این بزم پناه میبری حضرت ؟ بگو ! تو که هیچ پیچ نبسته کفش را در آورده ای ! و تازه کجا ؟ اینجا که حتی بقول فرسی نمی شود گفت « دوستت دارم » - و نه می شود شنید یا حتی نوشت . اینجا که در خانه همسایه چهار تا دختر دم بخت بانظار شوهر نشسته اند (و لابد یعنی مرد مسلمان و چهار زن ... الخ . اما از این تکه شعر چنان سرعت و شاید به نفرت گذشت که دیدم که ندیده بود ...) - اینجا که نویسنده از عشق هم يك چهار دیواری می طلبد - یعنی يك ضبط و ربط زنانه ... آن که قرار به عشق را نسخه نوشت « وحدت » با معشوق را می خواست و نیستی در او را . و تو که از قفس « بیسترو » - به قفس دیگری نقل مکان می کنی -

دست بالا يك رأس مرغی . و حضرت «آزبورن» که این اداها را در آورد نه تنها مردی بود از جنگ برگشته - و صاحب کیا بیا برای خیل معشوقان مرد ندیده (و تازه اینها عشق نیست . «اروتیسم» است - می بخشید .) اینرا هم بلد بود که تومار فحاشی هایش را همچو وصله های يك چل تکه در زمینه متقال يك تمثیل (درام) بنشانند و حتی از پس پدرزنش بر آید که سرهنگی بود بازنشسته و از کوره مستعمرات برگشته - و اما سرکار - با آن محاکمات دوساعته ..؟ بله . «بهار و عروسک» انبانی است و فرسی آنرا از يك باد انباشته . باد يك باور . حتی معشوقه دمب روباه است . و از چنین تك گوئی های خصوصی چگونه می توان نمایش ساخت ؟ و تازه میدانی آن مثل اعلا (حضرت آزبورن جل جلاله !) حالا چه می کند ؟ در «کوت دازور» دارد عیش و عشرت میکند . بله فریادهای پائین تنهای همه جا در نجیب خانه ها می خوابد .



خانه «بهار و عروسک» زیر پای هواپیما است و بغل گوش قطار (یعنی که آرزوی فرار - و بازار دیگر - و الخ .؟) - حضرتشان از همه چیز و کس دل زده است - از کنجکاو دیگران کلافه است - مرد کوچه برایش ابرار نمایش است نه عنصری در آن - صدای پشت صحنه جاز است - و در ولایتی که جمعه ها هم تعطیل نیست «جاز» می گوید یکشنبه ها غم انگیز است (و تازه نفی این فرمان دوم احکام عشر را هم بزبان فصیح انگریزی باید شنید) - و در همان يك لحظه ای که حضرت اوج میگیرد و بر روی تماشاچی تف می کند که چه کودنی و الخ ... فوراً بعد «سانسور» پناه میبرد - و بعد برای اینکه بگوید سر ما هم به حساب است اشاره بآن مردک آلمانی میکند - و با طلب هیاو برای گاندی و تولستوی مثلا میخواهد بگوید که علی آبادما شهر دیگری است و آبش باید از قنات دیگری بیاید ... و الخ . و حاصل این جمع خیلی متهافتی ؟ - اینکه زیر پای حضرت فرسی لق است . دارد بدل میشود به قناری چه چه کننده ای که در قفسی از پنجره ای می آویزند .



در «بهار و عروسک» زبان فرسی از «گلدان» پخته تر شده است . خودش را بر صحنه تحمیل کرده . تخرکی که در این زبان است حالا دیگر نفی بردار نیست . فرسی موش را گیر آورده . اما حیف که نمیداند بچه شکلی درش بیاورد - زبانش حالا دیگر زبان شعر نیست یا زبان فرار بشعر - زبانی است زنده . گاهی زیبا - اغلب سلیس - (اگر جویده گویی گر گین میگذاشت - آخر این با بارها بعلت گفتار روانش انتخاب کرده بوده اند - یا اگر بیرمقی صدای خجسته خانم میگذاشت - یا جیر جیر صندلی های تالار تازه بدوران رسیده دانشکده هنرهای زیبا) . و همیشه مقتدر و همیشه فریاد (اما بچه اعتراضی بلند ؟) و هر لحظه ای بشکلی . گاهی کلافه - گاهی شوخ - گاهی شلاق - گاهی غرش (ببینم نکنند دارم اغراق می کنم که در قبال آنهمه نقص - حسنی هم برایش بتراشم ؟) بهر صورت يك نواخت نبود . زنجموره

نبود . بله مار افسا دندان مار را کشیده . و این است خطر ! آخر این مار اگر نیش نزند که مار نیست . طناب است . و تو فقط خلق الله را به زیبایی و نرمی و تندی در حرکاتش می فریبی . و اینجوری که شد آدم را می کنند زینت المجالس «انجمن فیلازمونیك» ! می گویی نه ؟ بیا و همین نمایش را بردار و ببر بیرون دروازه غار (دونقر و نصفی که بیشتر نبودید .) و ببین چند نفر را مجانی بدور خودت جمع خواهی کرد ؟ آنوقت شاید از معرکه گیرها خجالت بکشی .



از شما چه پنهان با «بهار و عروسك» يك بار ديگر دیدم که چرا خدا خدا سال است که ما همه اش شعر داریم . يك دسته که بازی می کنند هر کدام حرفی دارند . و گرچه همه این حرفها را یکی در دهان جمع میگذارد . اما حرف هر کسی فراخور حال خود او است . و بعد همه میدانند که بازی می کنند . (می بخشید که الفبا میگویم) هر کدام چیزی می گوید و چیزی می فهمد و چیزی جواب میدهد . گاهی هم پیش می آید که کسی حرف دیگری را نمی فهمد یا نمی پذیرد یا جواب نمی دهد . (ولی همیشه بازی است .) و آنوقت فاجعه درست می شود یا حادثه . اما اینجا نمایش ما هنوز در حوزه تعزیه قدم بر میدارد . یا نوحه خوانی . یکی می خواند دیگران دم میدهند . و تازه تعزیه یا نوحه خوانی بازی نیست - زندگی است . نمایش نیست - شرکت در معتقدات است . هم نوحه خوان و هم آنکه دم میدهد در چنان دسته هایی درد تنهایی خودشان را درمان می کنند . و نکند فرسی هم گاهی از تنها ماندن که زله شد جماعت را می خواند تا برایش دم بدهند !؟



از آن تکیه کرد ز روی کلمات (پشت سر - دیوار سفید بلند و الخ ...) گمان کردم که دارد بنده يك تعبیر میشود . اما بعد دیدم که سنگینی بار « کلمه » دارد یخه اش را می گیرد . و احساس مسئولیت . و این خبری خوش است . بخصوص که چنین کلماتی را در آن تکه آخر - زن و مرد - به نقل از رادیو و روزنامه و تلویزیون همچون آیات عذاب می خواندند . خبر از بلا میدادند . و بعد این درهم آمیختن بازی (زندگی) و بازی (نمایش) تنها ربطی بود برای آن همه پر حرفی و خوش بود . باقی حیف از خجسته خانم و حیف تر از خود فرسی .

توجه به قاجار در تالار ایران

این تالار ایران کم کم اصالتی یافته و اسم و رسمی . و خوش است . جوانهای نقاش دور هم - و خرجی از جیب و سری افراشته . و کاری . جز یکی دو بار که از شان خوشم نیامد (مثلا آن بار که اسرائیل بازی در آورده بودند باسم نمایش طرح های تبلیغات جهانگردی ...) تالارهای دیگر هر کدام عیبی دارند یا انگلی . که هر چه نباشد لنکی هایی است در کارشان . «بورگه زه» خیلی آلافرنگ است و سخت بوی

دکانداری میدهد برای جمع‌لرهای خارجی که بی‌بازار آمده‌اند - «صبا» بوی هنرهای زیبا را میدهد - «هنر جدید» نوعی قوطی بکیر و بنشان است با هرمتاعی و برای هر که از راه رسید - «مس» حسابی به تله خودنمایی فردی افتاده و از رشد بازمانده - تالار کیهان هم هست که چه عرض کنم - مال فرنگی‌ها و خانه‌های فرهنگی هم که مربوطی (!) بکار ما ندارد - دانشکده هنرهای زیبا هم هست با تالارش - و هنرهای زیبا هم با کاخ ابیضش . ولی حساب اینها جدا است و با کرام‌الکاتبین . و رسیدگی بکارشان فرصت دیگری می‌خواهد .

یازدهمین نمایشگاه تالار ایران (یکسال هست که باز شده ؟) تصاویر کتاب «حملة حیدری» بود . از آثار حماسی و مذهبی دوره قاجار . تصاویرها را از چاپ سنگی متن کتاب بزرگ کرده و بدیوار زده . نقاشی عوام آن دوره . یا عوام پسند . این در حدودی خلف صدق نقاشی امروز که خود فرزند ناخلفی شده است و بجستجوی آباجداد - سراغ «میرو» و «براک» میرود . همین تالار يك بار دیگر هم کارهای دوره قاجار را نمایش داده بود . عیدی سازی را . و این هر دو بهمت مهدی رضاقلی زاده .

توجه به آثار دوره قاجار ده دوازده سالی است که باب شده . از سفرنامه و یادداشت و تاریخ و شعر و نقاشی . پیش از آن همه در فکر تخطئه آن دوره بودند یا در صدد غرب زدگی . و انکار نه‌انکار که چنین دوره‌ای هم بوده . با این عرض و طول زمانی و مکانی . و با آن همه کار که قسمت اعظمش هنوز در طاق نسیان است . و می‌خواستند مشروطیت سوم را یکسره ببندند به دعب کورش و اردشیر . غافل از اینکه توجه تاریخی اگر هم دواکننده دردی باشد از دردهای ملتی با وجدانی خسته و خوابیده - سلسله مراتبی می‌خواهد . برای خراب کردن کافی است که زیر پی را خالی کنی . اما برای ساختن ؛ اگر قرار باشد از نردبانی که تاریخ است و ارونه به عمق شعور دو هزار و چند صد ساله فرو برویم این نردبان را پله اولی بایست - بعد پله دومی - و همین جور . و اگر پله اول سرچایش نباشد که با سر در آن گودال سقوط خواهی کرد و بجای اینکه در ته آن بشعور تاریخی بررسی بزیرت حضرت عزرائیل خواهی رسید .

عزاداری «گوهر مراد» برای اهالی بیل

«عزاداران بیل» سوغات دوم است از يك سفر . سوغات اول «ایلخچی» بود . «گوهر مراد» که روزگاری آرزویی بود . دور از دسترس - و بعد نام کتابی شد (از لاهیجی - شاگرد ملاصدرا) - حالا بدل شده است به نویسنده سرتق و کنجکاو - مدام در جستجو - که آرام و طبیبانه و گاهی هم شاعرانه مینویسد . «ایلخچی» يك گزارش بالینی بود . اما «عزاداران بیل» يك مرثیه است . در رثاء آدمهایی که از زمین کنده میشوند . و بشهر هم که می‌آیند جایشان در کتاف دارالمجانین است .

نوشته‌ام که «عزاداران بیل» را نمایش دیده‌ام . اما ننوشته‌ام چرا . و حالا

چرايش :

غلامحسین ساعدی کنار گود زندگی آدمهای يك ده نشسته - و گرچه نه بكمك ضبط صوت و دیگر ابزار تحقیق - دست دل مرا روی آتش داغ جدال بی نام ایشان با فقر و بیماری نگه داشته - مرا با چشم هوش به کنار استخرده میبرد و می بینم که آنجا با حضرات بیلی نشسته دارد گپ میزند . می خواهد از آنها باشد . اما از آنها نیست . غریبه است . همان کنار گود ایشان نشسته . اما دست کم اگر در شهرها مجال مکالمه بریده است یا تنگ است ساعدی می گوید که دردهات هنوز فرصت مکالمه باقی است . و او خود يك گفتگو کننده با ایشان . اما فقط يك گفتگو کننده . این یکی .



آدمهای «بیل» حرفهای ساده میزنند . و از مسائل بسیار ساده . از دزدی شبانه پوروسی ها - از بیماری عمومی ده مجاور - از عشق ساده يك زن - از کشت و کار - . . . اما مشکلات اصلی مملکت را با همین حرفهای ساده طرح می کنند . «عزاداران بیل» سفره دل يك روشنفکر در مانده نیست که روی بساط کتاب فروشی ها باز شده باشد . ادا و اطوار ندارد . لاهوت و ناسوت نیست . صحبت از آب می کند - و از بدوی ترین وسایل زندگی ده . یعنی اساسی ترین مشکل مملکت . این دو تا .



اما این آدمها حرف که میزنند جالب است . یکی چیزی می گوید . دومی همان را بصورت سؤال از سومی می پرسد و سومی باز همان گفته را بتأیید یا به شك به نفر اول باز می گرداند و (گرچه این قلم را گاهی در نوشته های فرنگی و امریکایی سراغ داریم) همین جوری است - و بهمین سادگی که «واقعه» پیش می آید . یعنی مسئله طرح میشود . درین فوت و فنی که ساعدی بکار برده اگر سادگی دهاتی گاهی به حماقت میزند - و گاهی کلافهات می کند - یا سخت اغراق آمیز مینماید - بهمان علت است که ساعدی با ایشان فقط نشسته . گرچه خبری از خود او در کتاب نیست . اما از دور بینی یا نزدیک بینی خبر هست که جانشین خود او است . و يك نواختی از اینجا است . و این بیننده تنها بودن - و نه لمس کننده هم - يك پای «عزاداران . . .» را لنگ کرده . (و آیا این معنی حکایت يك نواخت بودن زندگی درده ؟ - نه . این توجیه راضیم نمی کند) ناچار می بینم که نویسنده عجله داشته . آن چیزی را یادداشت میکرده که از درد خبر میدهد . ناچار شعر زندگی روستائی ندیده مانده (جز يك عاشق و معشوق کمرنگ) و ازین قبیل . . . و نه يك دم فرصت خلوت میان تو و اهالی . و همه جادید دو بعدی يك دور بین . و ساعدی با این حضور و غیاب متناوب - در کتاب و در ذهن - میان خواننده و کتاب نوعی بازی موش و گربه در آورده . تاملی آبی جای پای خودش را در صفحه ای گیر بیاوری گریخته است . و بچه چیز ؟ - به عظمت خامی زندگی روی زمین ده . ساعدی در بر گرداندن این خامی استاد است . این سه تا .



این چون و چند حرفها . یعنی «تکنیک» اما واقعهها .
يك جا گاو مشهدی حسن می میرد . خیلی ساده . اما باین سادگی نیست . گاو

در يك ده یعنی رابطه آدم با زمین . و قدیمترین رابط . اساطیریترین چهار پای عالم (بروید سراغ هندو بعد سراغ گاو « مهر » سراغ گاو « آیس » - و بعد سراغ گوساله سامری و بعد « بقرة صفراء لونها... » الخ) والبتة که این واقعه‌ای است . حتی فاجعه‌ای . و چرا؟ چون گاو یعنی ابزار کشت . وسیله زندگی . و حالا مرده . از ابزار جدید هم هنوز خبری نیست . هنوز پای ماشین بده باز نشده تا جانشین این ابزار عتیق بشود . چون يك « دینامو » ی برق (یا همه چیز هایی) از کامیون امریکایی های شلخته توی بیابان افتاده . و اهالی که پیداش می کنند می آورند و ازش اما مزاده میسازند . در چنین وضعی است که يك گاو می میرد . و گرچه این واقعه اندکی ساده - لوحانه است (و اغراق) . اما لابد اینجوری ها باید باشد تا از مردن گاو - مردی دیوانه شود .

واقعه دیگر . « اسلام » در آخر داستان ازده می گریزد . می آید بشهر تا در دارالمجانین جا بگیرد . و این « اسلام » یکی از دهاتی ها است . با این خصوصیت که ارا به ای دارد (وسیله حرکتی) و عقل و شعوری (راهنما) و سازی ! (شعور و سرگرمی) و این هر دو یاسه مشکل گشای اهالی . هر اتفاقی که بیفتد « اسلام » حاضر است . با راهنمایی هایش و راه بردن هایش . سوار ارا به اش میشوند و ده برو . و آنوقت چنین آدمی که حتی از کدخدا کدخدا تر است در آخر کتاب ازده می گریزد . (بگذریم که توضیح قانع کننده ای برای این گریز در دست نداریم . يك ولنکاری تنها نمی تواند علت چنین فراری بشود...) و من چاره ای ندارم جز اینکه در متن این « اسلام » - اسلام را بگذارم . (اما ساز را چکنم که بدجوری دم خروس است ؟) آیا چون محیط برای زندگی تنگ شده ؟ یا چون بیهودگی وجود خود را در متن اینهمه فقر و جهل حس می کند ؟ ... توضیح را ساعدی بایست میداده . این چهار تا .



و این داستان مردن گاو مشهدی حسن را در تلویزیون هم دیدیم . به صحنه گردانی والی . (با اصراری در دریدن چشم !) و بازی نصیریان (که حالا دیگر برای خودش ریختی مشخص دارد روی صحنه و راهی ...) و انتظامی (عجب کار کشته است این بابا . یا چون صورتش گوشتالو است ؟) و خانم صفوی (که ای والله به همتش . سالهاست دارد بجای زن ایرانی روی صحنه مویه می کند و هیچکس ندیده ام خبری ازوداده باشد یا دست مریزادی ...) منهای لباس های چروکیده دهاتی (والبتة که قرو اطوار علیا مخدرات تبلیغاتچی و ریمل کشیده اجازه باین دقت ها نمیدهد) و دیوارهای پرده ای - که کار حضرات را خراب می کرد - جمعاً بديك نبود . کوجه حسابی کوچه ده بود و خانه هام و آدم هام . و سراز پنجره در آوردن آن یارو که دیگر شده است یکی از فوت و فن های ساعدی . و درست است که گاو مشهدی حسن - (در بازی انتظامی) بویی از « کرگدن » های « یونسکو » میداد اما چه باك . در چنین تله ویزیانی (۱) که ما داریم با آنهمه قرو غرب زدگی و با آن همه مقاصد بازاری (و زبانم لال - ناپاك) تك مضراب این حضرت والی و دوستانش نه تنها امیدوار کننده است - بلکه دست مریزاد می خواهد . این هم حاشیه .

Pars Review

«پارس ریویو» - مجله پارس - یا پارسی. دست پخت انجمن دانشجویان ایرانی جنوب کالیفرنیا. شماره اول سال اول. رسید. با ترجمه سه شعر (از فرخ زاد - کیانوش - شاملو) و سه قصه (از ساعدی - ابراهیمی - فرسی) و متن اشعار بفارسی هم نقل شده و تا اینجا خوب و خوشگل و تروتمیز. اما الباقی مجله (۱۳۲ صفحه - قطع رقی - با نقشی از کناره یک قالی روی جلد - قیمت یک دلار) بوهای دیگری داشت. مختصری بوی شرق شناسی - (اعتنی اوریا نتالیزم) - در مقاله «تقاضای تاجیکها برای شناسائی» (از امین بنانی که سالها است در آن دیار اسناد ادبیات فارسی معاصر را جمع می کند و فارسی درس میدهد) یا در مقاله «شعر شاه اسماعیل» از یک فرنگی یا ینکه دنیایی. مختصری هم بوی دعوی - در مقاله «بوف کور صادق هدایت» از داریوش مهرجویی (که گرداننده مجله است و باچه شوروشوقی!) - مختصری هم بوی جهانگردی - در مقاله «چند منظر از صنعت در ایران» بقلم جمشیدی یا در «کتابشناسی برگزیده در باره مسائل ایرانی» از همان فرنگی یا ینکه دنیایی... اما گذشته ازین بوها - کارحضرات یک حسن عمده دارد که بهشان هم نوشتیم. و آن اینکه اگر چنین مجموعه هایی بدست جوانهای خودمان در ترجمه از ادبیات و حرف و سخن صاحب قلم معاصر گاهگداری در گوشه و کنار دنیا درآید دیگر صاحب قلم ما آنقدر در بدر نمی زند برای عرضه داشت خود به غربی. تا از این راه (بیمار غرب زده) بشود یا والنخ... چون آنچه مسلم است اینکه خود غربی حال و حوصله چندانی ندارد برای این کار. او ازین منزلگاه آخر که ولایت ما است فقط به گند نفت دلخوش است. نمی خواهد ازینجا هیچ بوی دیگری بشنود. اینجا نه مثل یوگسلاوی پست اول است برای او که از بغل گوش شوروی خبر بگیرد (اشاره می کنم به شماره ژوئن ۱۹۶۵ مجله Encounter لندن - در مقاله ای در باره «میخائیل میخائیلوویچ» و مها کمه اش بخاطر کتاب «تابستان مسکو» و دیگر قضایا.) و نه مثل هند پست دوم - بغل گوش چین. تا لی لی به لاشان بگذارند و از یونسکو گرفته تا «فائو» و همه دیگر تأسیسات فرهنگی و سیاسی غرب وقتشان صرف بته گذاشتن بشود به تنورهای خصوصی.

و این هم آدرس این مجله برای هر که می خواهد :

Pgrs Review

P . O. Box 164

308 West Wood Plaza

Los Angeles 24 , California

مسجدی برای رفسنجان از دانشکده هنرهای زیبا

رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا اخیراً طرحی را به قضاوت گذاشت برای يك مسجد، که باید در زمینی قناس - کنار يك خیابان اصلی در رفسنجان ساخته بشود. رفتیم بدیدن کارهای قضاوت شده. اما من دیدم که عاقبت اهالی رفسنجان از خیر اینهمه طرح (چهل تایی بود) خواهند گذشت و جمع خواهند شد و يك معمار باشی قمی یا اصفهانی را خیر خواهند کرد و مسجدشان را خواهند ساخت. با جوش دادن تیر آهن ها و يك سرپوش آجرپوش در آوردن - که یعنی گنبد. و مگر «آرشیتهکت» های آینده چه کرده بودند؟ طرح مساجدشان اغلب کارخانه را میزد. یا پست ترانسفورماتور را - یا در مانگاره را (مال پطروسیان نامی - مانسیون اول گرفته) یا بنای پیسی کولا یا بانک ملی آلا مهندس فروغی و الخ ... و هیچ چیز در آنها از الوهیت و ماوراءطبیعت (متافیزیک) و علو و فراغ از سروصدای داد و ستد. جز طاقهای سرپوش مانند - خیمه ای و شبکله ای و خیارکی و همه بیجا بکار رفته. و آخر اهالی رفسنجان چگونه باید فرق بگذارند میان چنین مساجدی که شما خواهید ساخت با یکی از آن نوع بناها که برش مردم؟ و چه جور؟ و با کدام قرینه؟ با قرینه گلدسته ها که یا شبیه دوک نخریسی بود یا شبیه دوه کش کارخانه یا شبیه برج کلیسا؟ یا بقرینه طاق نوک تیز کنیسه نمای عزیزالله دزیمانی (ایضاً مانسیون اول)؟ یا آن دیگری که گلدسته اش بقول دوستی از حضار برج مراقبت زندان را مینمود (ایضاً مانسیون اول از علی سره)؟ و جالب تر اینکه مجموعه بنای مسجد همین آخری نوعی مقبره را مینمود با جسم نخراشیده ای - بیضی شکسته - و گرانیت نما بر سر دخمه اش نهاده - که یعنی گنبد! و یعنی که مدرن بازی!

آقایان آرشیتهکت های عزیز! وقتی تقلید کورکورانه از غرب حتی نتوانست طرح بی خرج و خورنگ کن «در ایوبین سینما» را در «تهران پارس» بملت بچکاند شما چگونه می خواهید در کار ساختن مسجد - آنهم برای اهالی رفسنجان - مدرن بازی در آورید؟ اگر سینمایی بود (مولان روزها - آسیا - سانترال و دیگر فضاحت های معماری امروز) یا «گران ماگازن» (مثل فروشگاه فردوسی با سبک فاشیت) یا وزارت دادگستری (ایضاً) یا شهر بانی (مسخره تخت جمشید) یا این شهرسازیهای قوطی کبریتی مدرن - خوب حرفی بود. ولی مسجد؟ محل عبادت - که نه ربا بر میدارد نه تظاهر نه عوام فریبی نه و لخرجی؟ و نه بودجه سازمان برنامه را دارد تا مثل سنا و شورا هر کسی را به آب و علفی برساند ... چه بگویم؟ و خوشمزه تر آنها بودند که مردود شده بودند. یکی شان حسابی يك کناره جاجیم را از عرض پهن کرده بود روی دیوار بنائی که عیناً يك مسجد عثمانی بود. دیگری طرحی بود عینهو (!) مساجد مدرن مصری - دیگری تقلیدی از معاابد «کارناک» (مال ثاقب). و آنوقت سی درصد طراحان غیر مسلمان و ۷۰ درصد از قضاوت کنندگان هم آنه گمان کنید که دارم آخوند بازی می کنم و وا اسلاما ... نه. دارم خوشحالی می کنم. اینکه در چنین وضعی از اوضاع روز ... دانشکده هنرهای زیبا الزام

طرح مسجد را حس کرده و دانشجو و استاد را با هر مذهبی بطرح کشیدن برای مسجد واداشته این خبرخوشی است. آخر این دانشجویان مختلف المذهب امروزی هم باید بدانند که مسجد را چگونه می توان طرح کرد. اما این دانستن را شما از کجا بایشان داده اید؟ در کدام درس؟ در دروس تاریخ و سنت و اساطیر و مذهب که اصلاً ندارید؟ یا در نمونه برداری تنها از مساجد اصفهان؛ یا از خرابه های پرسپولیس - و آکروپول؟ و آیا مسجد را هم می توان مدرن کشید؟

دیگر سؤالها را دانشکده باید جواب بدهد. اما سؤال آخر را خودم فوراً جواب بدهم. بلکه می توان مسجد را مدرن کرد. چرا که يك مسجد زیبا علاوه بر محل عبادت يك اثر هنری زیبا هم هست. معماری است. و آدم امروز باید بتواند به موازات شعر و نقاشی معاصر معماری معاصر هم داشته باشد. اما چه جور؟

بحث درین است که گویا حضرات «آرشیستکت»ها فراموش کرده اند که معماری بی ماوراء طبیعت یعنی بنائى (و یعنی مهندس سیحون با توجه باین نکته چنین پناهی برده است به مقبره سازی؟) یعنی مصرف کردن مصالح ساختمانی بقصد ارتفاع. سکونت یا بازار یا تفریح والخی... و در شرایط مملکت ماناچار یعنی مصرف تازه برای مصنوعات فرنگی ساختن. از آهن و شیشه بگیر تا «آکوستیک تایل» و لوله و کاشی والخی... و آیا حضرات «آرشیستکت» میدانند که معمار بنده مصالح ساختمانی نیست؟ و مصالح ساختمان تنها ابزار است؟ اول این نکته را باید حس کرد. آنکه گنبد قابوس را باین سادگی و باین عظمت و باین برش نجیب ساخته است این نکته را می فهمیده. و روزگاری بود که معماران ما با مصالحی در خور قد و قامت بشری (آجر و کاشی و چوب و سنگ و آهک.. والخی) و بدست درآ - بناهایی می ساختند سخت برتر از حدود قد و قامت بشری. و سخت ابدیت پذیر. اما امروز کار حضرات بدجوری مشکل است. چرا که بایست با مصالحی دور از اندازه های بشری لانه بسازند همچو خانه زنبور. دیروز از حقارت آدم میرا و گذرا ما را در معماری به عظمت و الوهیت و ابدیت میرساندند (گنبد قابوس - سمرقند - اصفهان - والخی) و امروز عظمتها را اگر نه بقصد سلطه بر آدمیان (همچو آسمان خراشها در نیویورک - و سد سازیها در ولایت خودمان) که بقصد کوچک کردن آسمان میسازند. و این است اول دشواری در کار مهندسها بخصوص که کمپانی سازنده مصالح ساختمانی هم آن گوشه نشسته و مثل ریک «پورسانتاژ» میدهد.

و باین صورت است که ما پس از مسجد سپهسالار کمتر معماری داشته ایم. تازه اگر بتوان آن مسجد را جز در پوشش گنبدش اصیل دانست. باقی اغلب بنایی بوده است. ایستگاه و وزارتخانه و درمانگاه و بیمارستان و مدرسه... و این جور ما یحتاجها. راه آهن و تونل و سیلو و سد را برخ من نکشید - و حتی موزه ایران باستان را (که گویا گذار فرانسوی طرح کرده) اینها مستقیماً بدست خارجی ساخته شده است. در عوض نگاهی بکنید باینهمه سینما و بانک و شهر سازی مدرن و چراغ نئون و ستاد ارتش درین سی چهل سال اخیر که ما خود شاهد بوده ایم انکار که از معمار ایرانی سلب صلاحیت کرده بوده اند. و آخرین مأموریت او اینکه امضا کند زیر صورت مجلسی که

يك خيابان بندي جديد را بعنوان نوعي سلاخی متديك (۱) بر شبکه شهر كهنه‌اي پياده مي‌كند . و چرا؟ تا خيابان‌ها مستقيم بشود و ماشين راحت بگذرد . غربزدگي بيش از هر چيز در معماری رخنه كرده است .

نكته ديگر اينكه آيا آقا يان «آرشيكت» ها فكر كرده‌اند كه چرا در بناي يك مسجد گنبد هست و چرا گلدسته هست ؟ و آيا مدرن بازي يعني دراز و باريك و پهن و ريخ كردن اين عوامل ؟ و همين ؟ وقتي هر نوحه خواني بلندگويي بدست دارد آيا باز هم «مئذنه» لازم است ؟ وقتي طاقهاي عظيم تر از مسجد شاه اصفهان را بكمك بتون روي يك پايه مي‌توان برافراشت آيا هنوز بايد چهارطاقی را حفظ كرد ؟ يا چون ماهيچ «رقورمي» در مذهب نداشته‌ايم ناچار در بناي مذهبي هم نمي‌توانيم دست بتركيب چيزي بزنيم ؟ يا هيچكس از شما بفكر افتاده است كه نقش داستان‌ها و اساطير مذهبي را بر در و ديوار مساجد بگذارد؟ مي‌بينيد كه من سؤال مي‌كنم . و آخر كه بايد معنای تازه‌اي بجای اين بي‌معنی شدن‌ها بگذارد ؟ البته عروجي كه بايد زير طاق يك مسجد به نمازخوان دست بدهد هنوز باقی است و نيز پوششي كه از آفتاب داغ مي‌دهد - يا شايد بازگشتي به چهارطاقی و سنت اصفهان بعنوان خط را بطلی . ولي اينها فقط جا پا است و اين مهندس معاصر است كه بايد مرا از اين جا پاها بدنيای معماری جديد عروج بدهد .

بينيم از اين زادگاه گنبد و برج و طاق و مقرنس و چهلستون چه کسی شاهكار ديگري بماعرضه خواهد كرد (- بما و باين دنيای معماری لانه زنبور ساز -) كه لايق مقايسه باشد با يك برج علويان ؟

و نكته آخر اينكه معماران معاصر تا كنون مصالح بازي مي‌كرده‌اند و فرنگي مآبي . در كآباره و هتل و سينما و اداره و الخ ... اما حالا راه افتاده‌اند كه مسجد بسازند . يعني نقطه اتصالي با مردم پيدا كنند . يا جای پايي در زندگي ايشان بگذارند . و با سلاح معلوماتي از كتابهاي منتهالیه غرب مي‌خواهند بروند در خودماني ترين محافل يك جماعت شرقي . يعني از حوزه نمايش مي‌خواهند به حوزه صميميت نقل مكان كنند . اين هم تماشايشي است هم خطرناك و هم بسيار خوش ا ولي مواظب باشيد كه مردم تخت سينه تان نزنند . چون آنكه بمسجد ميرود كاري ندارد باين كه سر توشه شير است يا يك تومار ديپلم داري يا از كجا آمده‌اي . او مي‌خواهد در مسجدی كه تو برايش ميسازي راحت از شره اجبار زمانه نماز بخواند .

يك «واريتة» روحوضي

«علي بازي» نصير يان ديگر ريشش در آمده . باز صد رحمت به بلبل سر گشته . حال ديگر خوره «مدرن بازي» بجان اين يكي هم افتاده . آخر دستگاه بان عظمت (با تالارش عين دكان عتيقه فروشي) هنرهای زيبا بايد كاري هم بکند . و چه جور ؟ - باسم «پولتيك» - «ديپولتيزه» كردن . (مي‌بخشيد ا) و راهش ؟ - بقول شيخ اجل

عین داستان آن منجم که «تو باوج فلک چه دانی چیست؟» و الخ... و این «اوج فلک» مبارزه با جنگ و با بمب اتم، و بچه وسیله؛ با پیش پرده خوانی و دلچکی روی «تم» (۱) سیکار و چپق و قلیان، و آنوقت اهل خانه؛ پنج تا آدم - با خود نصیریان - اما در حقیقت شش دست لباس (یعنی که شش شخصیت در جستجوی فلان!) و اولیش حتماً «قاسم آبادی» بایک بته جقه روی پیشانی و بعد لباس رستم صولت و بعد لباس افندی پیزی و بعد چپقی و قلیانی و یک جفت گیوه و کلاه نمدی... نمایشگاه سیاری از لباس - های اصیل ملی (۱) ایرانی برای مثلاً بازار کنار حندق (Foire aux Poux) پاریس - بجای تآثر «سارا برنار» - که حتی مطبوعات بازاری آن ولایت بردارند بنویسند که باز «توریسم» را کشیده اید روی صحنه؛ و دیگر فضاحت‌ها - بله - حالا یز بدھیم که «برشت» ملی (۱) هم داریم.

نصیریان این بار آمده در «استعمال دخانیات ممنوع» (یعنی که مثلاً جنگ ممنوع (۱) «روحوضی» را با «پیش پرده» بخیه زده - بعد هم یک تکه «معر که» بهش چسبانده بعد هم یک خرده «شمایل گردانی» - و گفتارش دوسه تا تصنیف و تکه‌های فلکلور ملی (۱) ایشالا مبارک بادا - و تو که ماه بلندی در هوایی... و الخ) و آنوقت سریشم همه اینها؛ - یک سوت بگردن خودش و یک صدای قطار پشت صحنه (وجه «ساوندافکت» حسابی ای (۱) که یعنی ما در قطار زندگی تا آخرش... پیش میرویم - عین اینکه من بیایم قصه خاله سوسکه و خاله خرسه و خاله گردن دراز را بچسبانم بهم - با کمی خوشمزگی و شیرین کاری - و تازه بجای اینکه اسمش را بگذارم «قصه سه خاله» - بگذارم «قیام زن ایرانی»! تا وقتی بنزین غصبی من فندک بمب اتم سازها را روشن می کند این اداها هنری که نیست هیچ خیانت است!

وجه خود کشانی می کرد خود نصیریان - و عرق ریزان و هنر کنان - عین یک معر که گیر - که مثلاً حرکت داشته باشد بازیها و احساس نشود خستگی‌ها و سرگرم بشوند حضرات! و حیف که در آخر معر که «دوران» نزد، باین علت پیشنهاد می کنم حضرات را بفرستند به «دانانگ» بعنوان هدیه از آب ایران گذشته آمریکا باهالی ویت نام جنوبی!

جلال آل احمد

خرداد ۱۳۴۴

مرکز فروش

نقشآت و انتشارات دانشگاه تهران

مخبرالدوله - اول فابی - انتشارات نیل

مرکز فروش

لغزنامه و بخدا

مخبرالدوله - اول فابی - انتشارات نیل

بحث و انتقاد

سه رساله درباره تئوری میل جنسی

اثر : فروید

ترجمه از متن فرانسه : رضا سید حسینی

ترجمه از متن فارسی و تحشیه : هاشم رضی

۲۵۶ صفحه - ۱۲ تومان

آقای هاشم رضی در سلسله ترجمه‌هایی که از متن فارسی بعمل می‌آورند (رجوع شود به دو مقاله انتقاد کتاب و راهنمای کتاب درباره ترجمه ایشان) کتاب تازه‌ای انتشار داده‌اند، سه رساله درباره تئوری میل جنسی اثر فروید، اما باید گفت که این بار بی‌گدار به آب زده‌اند و مرتکب چنان اشتباهی شده‌اند که باین سادگیها قابل توجیه نیست. در اینجا کفایت که من بجای انتقاد از ایشان از یک ترجمه آغاز جوانی خودم انتقاد کنم تا شما به عظمت اشتباه ایشان پی ببرید! زیرا در هر حال مترجم اصلی کتاب من هستم نه ایشان! پیش از اینکه به جملات کتاب اشاره شود بهتر است که با ماجرای ترجمه این کتاب کمی آشنا شوید، من کار ترجمه را خیلی زود شروع کردم، یعنی در سنینی که نمی‌توانستم درک کنم شرایط ترجمه خوب چیست. بیست سال پیش، یعنی در نوزده سالگی صفحات مجله‌های هفتگی را از اسم خودم پر کردم، و با غروری که از این شهرت کاذب بمن دست داده بود به سراغ ترجمه کتاب رفتم. خوشبختانه در آغاز کار همکاری با عبدالله توکل که در همان سالها هم خوب زبان می‌دانست و در کار ترجمه دقیق‌تر از من بود تا حد زیادی مرا ازار تکاب اشتباهات بزرگ بازداشت. شش کتابی که با همکاری توکل ترجمه کردم هر چند که چندان ترجمه موفق شمرده نمی‌شود و هر کدام را در تجدید چاپ زیر و روی کنیم (مانند در تنگ که بکلی در چاپ دوم عوض کردیم) ولی دارای اشتباهات ترجمه‌ای چندان نیست. اما در همان سالها من دو کتاب بتنهائی ترجمه کردم که هر دو پراز اشتباه بود، یکی از آن دو کتاب «تونیکروگر» اثر توماس مان بود (چه تهوری!) که در چاپ دوم ترجمه‌اش را تجدید کردم و دومی همین کتاب مورد بحث مان که تحت عنوان «سه امتحان درباره نظریه میل جنسی» ترجمه کرده بودم. بلی! چنان ساده لوح و بی‌خبر بودم که خیال می‌کردم «Essais» بجز امتحان معنی دیگری ندارد. و فصل اول چنان کتاب مهمی را نباید «انحرافات جنسی» نام داد و بهتر است که آن فصل را «میل جنسی» بنامم. چند سال پیش ناشر کتاب بسراغم آمد و گفت که قصد دارد کتاب را تجدید چاپ کند. از او خواهش کردم که این کار را نکند چون در خودم حال و حوصله پرداختن به ترجمه مجدد این کتاب را نمی‌دیدم. دلم

می‌خواست مترجمی پیدا شود و ترجمه خوبی از این کتاب بدست خوانندگان بدهد و ترجمه من که نایاب است از خاطرها فراموش شود. اکنون آن مترجم پیدا شده و کتابی بدست مردم داده است که صفحاتش دو برابر صفحات کتاب من است (ناگفته نماند که من کتاب را خلاصه نکرده بودم و حتی يك سطر از کتاب را در ترجمه کنار نگذاشته بودم و حال آنکه در کتاب حاضر ۱۳ صفحه آخر کتاب که خلاصه‌ای از مطالب گفته شده بود حذف شده است). بدون هیچ شك و شبهه‌ای ترجمه کتاب یا بهتر بگوئیم رو نویسی آن از روی کتاب من صورت گرفته، با این تفاوت که به هر جمله مقداری کلمات بی ربط و به هر عبارت مقداری جملات تأکیدی و تکراری اضافه شده و نویسنده عزیزمان حتی در يك مورد هم احساس نکرده است که بعضی از عبارات این کتاب مبهم و بی معنی است و ممکن است غلط باشد. جناب رضی در مقدمه فاضلانهای که بر کتاب نوشته است چنین داد سخن داده است: «سبک نگارش فروید در این کتاب تا اندازه‌ای مبهم و علمی است، تا حدی که بسیاری اوقات فهم درست مطلب امکان ناپذیر می‌شود.» نه جانم! سبک نگارش فروید مبهم نیست. آنجاها که بنظر آقا مبهم رسیده قسمت‌هایی است که من نتوانسته‌ام درست بفهمم و اغلب غلط ترجمه کرده‌ام و شما همان جمله را غلط گرفته‌اید و چند جمله تأکیدی غلط تر هم بآن اضافه کرده‌اید و با کاغذ اعلا و چاپ نفیس بقیمت ۱۲ تومان بدست مردم داده‌اید.

من در اینجا فقط قسمت‌هایی از «رساله اول» را که خودم نادرست ترجمه کرده‌ام با نوشته آقای رضی و با متن فرانسه کتاب مقایسه می‌کنم تا آنچه گفتم بهتر روشن شود:

عنوان رساله اول «انحرافات جنسی» است. من آنرا «میل جنسی» نوشته‌ام و آقای رضی هم «میل جنسی» نوشته‌اند.

در صفحه ۱۲ کتاب آقای رضی اولین جمله فصلی را که عنوان «روابط دو جنس» به آن داده‌اند چنین نوشته‌اند:

«چنان که درباره تصورات عمومی گفت و گو شد و تذکر آمد که احکام قطعی بی‌که ناشی از همین تصورات عمومی بوده در راه نادرستی و اشتباه بوده‌اند، باز به موجب همین تصورات عمومی در مورد میل جنسی، انسان به دو جنس زن و مرد تقسیم شده است. در این باره ادبیات همه ملت‌ها و اقوام سرشارند از داستان‌ها، افسانه‌ها و اشعاری بسیار که این دو جنس به موجب مضامین آنها می‌کوشند تا از راه عشق به هم بازرسند.»

ترجمه من چنین بوده است:

«نظریه عمومی درباره «میل جنسی» انسان را بدو جنس «زن» و «مرد» تقسیم می‌کند. و این عقیده به افسانه‌های ادبی (که می‌گوید: این دو جنس میکوشند از راه عشق بهم برسند) شباهت زیادی دارد.»

و متن اصلی کتاب اینست: «بهترین تعبیر نظریه عامه را می‌توانیم در آن افسانه قدیمی شاعرانه پیدا کنیم که می‌گوید: موجود انسانی به دو نیمه مرد و زن تقسیم شد و از آن پس این دو نیمه می‌کوشند که از راه عشق بهم بپیوندند.»

ناگفته نماند که باید کوششی بکار برد تا جملات کتاب اصلی را از میان جملات متعدد و اضافی ایشان بیرون کشید و من با همین تلاش و کوشش باز يك جمله پیدا می‌کنم. جمله آخر صفحه ۱۸ :

«شدیدترین شکل این حالت در کسانی قابل مشاهده است که در تمام ایام و همیشه این میل با کمال قدرت‌اش در آن‌ها وجود دارد و تنها ارضا و امتناع میل جنسی را در هم جنس می‌بایند. مفعولان جنسی‌شان همیشه از جنس موافق بوده و به هیچ وجه در این نحوه خود روش غیرطبیعی وارد ندانسته و آن را عملی می‌دانند در حد معمول و طبیعی که از آن حتما بسیار راضی و خوشنود نیز بوده و اظهار امتنان می‌کنند.»

ترجمه من که جمله بالا را به ایشان تلقین کرده چنین بوده است :

«شدیدترین نوع «علاقه بجنس موافق» می‌توان حالت کسی را نامید که این علاقه بطور دائم در او موجود است و او این حالت را بسیار عادی و طبیعی تلقی میکند و از آن ممنون است.»

و حال آنکه باید چنین ترجمه می‌شد : «در اشکال بسیار مفرط همجنس دوستی، یعنی صورت کامل العیار آن می‌توان پذیرفت که همجنس دوستی در زندگی بسیار زود پیدامی‌شود و این افراد باهوش و ادراک کامل به آن تن در می‌دهند.»

چند سطر پائین تر از آن ، من جمله پرت و پلائی نوشته‌ام به این ترتیب :

«این عقیده نیز با عقاید ما درباره «علاقه بجنس موافق» توافق دارد ، اما حقیقتی است که ممکن است تقسیم بندی آن بی‌معنی بنظر برسد و در بیان آن اختلافات زیادی ظاهر گردد.»

آقای رضی جمله بالا را (در صفحه ۱۹) چنین طول و تفصیل داده‌اند :

«البته در کتبه مسأله ، چنین روشی باروش و راه ما ناهماهنگی شایان نظری را ارائه نمی‌نماید ، لیکن آن چه مسلم است آن است که تقسیم بندی دقیق این گروه کاری است بیهوده که نتایجی منفی به بار می‌آورد و چه بسا که میان آرای کسان مختلف در تقسیم بندی اختلاف‌های فراوان بروز نماید.»

و حال آنکه منظور فروید بدبخت این بوده است : «اما در این تقسیم ، هر قدر که درست و مشروع باشد ، ممکن است حالات واسط باهم تلاقی کنند ، بطوریکه ناچار باشیم مفهوم يك سلسله پشت سر هم را ترجیح دهیم.»

در صفحه بعد کلمه فرنگی «*Dégénérescence*» را من «*Dégénération*» نوشته‌ام آقای رضی هم همین کار را کرده‌اند. (صفحه ۲۱) در همان صفحه در کتاب من گویا بر اثر اشتباه چاپی نام *Magnan* بصورت *Magna* چاپ شده است. آقای رضی هم آن را *Magna* نوشته‌اند.

در صفحه ۲۵ آقای رضی چنین می‌نویسند : «در کشورهای متمدن اروپائی این حالت با آن که با مخالفت‌های بسیاری مواجه شده باز وجود داشته و شایع است و همجنس دوستی به هیچ وجه از نظر فساد نگریسته نمی‌شود.»

این جمله تقریباً عین مفهوم جمله مراد دارد که نوشته بودم : «در تمدن ترین کشورهای اروپا ، با وجود مخالفت محیط و نژاد با این عادت ، باز «علاقه به جنس موافق» در آن کشورها زیاد دیده می شود .»

و حال آنکه جمله اصلی فریود درست عکس اینست : «همچنین در میان ملل مختلف تمدن اروپا ، آب و هوا و نژاد ، در و فوراً انحراف و رفتار اخلاقی نسبت به آن ، تأثیر قابل توجهی دارد .»

من کلمه فرنگی Hermaphrodisme را Hermaphroditisme نوشته بودم . آقای رضی هم در صفحه ۳۲ همین کار را کرده اند .

در صفحه ۳۲ ، ایشان پس از نوشتن این جمله تکراری و اضافی : «اما البته چنان که تذکر داده شد ، این مورد نادرو کم اتفاق می افتد .» ، این جمله را که در کتاب اصلی وجود دارد ننوشته اند : «اغلب در یکی از آن دو وضعی مشاهده می شود .» البته گناهی متوجه ایشان نیست ، چون این جمله را جایی ندیده اند ، گناه از من است که این جمله را در ترجمه خودم از قلم انداخته بودم .

حالا که این سه کتاب را پیش روی خودم نهاده ام و تطبیق می کنم می بینم که گاهی با ترجمه نارسای خودم چه گرفتاریهایی برای آقای رضی تولید کرده ام . مثلاً در يك جا بجای اینکه بنویسم «باید نوعی علاقه به جنس موافق مشاهده کنیم» نوشته ام «باید نوعی علاقه به جنس موافق پیدا کنیم» . و آقای رضی فکر کرده اند که خود پیر-مرد بدبخت چنین قصدی داشته و در صفحه ۳۴ مرقوم فرموده اند : «لازم است تا علاقه و شور به جنس موافق را در خود برانگیزانیم !»

و بعد از آن برای اینکه بهتر حق مطلب را ادا کنند جمله مرا که نوشته بودم : «اما چنین احتمالی حقیقت نیافته است» چنین تصحیح کرده اند : «لیکن در این جا متأسفانه بایستی تذکر داده شود که چنین اتفاقی هنوز روی نداده است .» باز پیردازیم به یکی از اشتباهات حقیر : دو جمله نوشته ام که اولی کاملاً معنی معکوس دارد و دومی بی معنی و نامفهوم است . باین ترتیب : «خود ما بهتر می دانیم که صفات يك «مغز مؤنث» عبارت از چه چیز است . قرار دادن يك موضوع جسمی بجای روحی بسیار بی معنی و از روی ناحقی است .»

آقای رضی این دو جمله را چنین شرح و بسط داده اند : «البته این مطلب روشن است که صفات و انگیزه ها و تمایلات يك مغز زنانه در چه حدود و از چه نوعی می باشد . از جانبی دیگر هر گاه بر آن باشیم تا يك موضوع جسمی را به جای يك موضوع روحی قرار دهیم و نتیجه گیری نیز از این عمل به دست آوریم . این عملی است بیهوده و ناروا .»

و حال آنکه جمله اصلی کتاب چنین است : «فقط ، ما نمی دانیم که «مغز زنانه» یعنی چه ؟ اقدام به انتقال مسئله از قلمرو روانشناسی به قلمرو تشریحی ، در عین حال که غیر ممکن است ، بیهوده نیز بنظر میرسد .»

فکر می کنم که دیگر ادامه این مقایسه بی حاصل است . باید این کتاب يك بار دیگر ترجمه شود آنوقت خواننده با حوصله می تواند خودش مقایسه ای بعمل بیاورد

و کلی تفریح کند .

آقای رضی قسمت اعظم حواشی کتاب را هم که بسیار مفید است و جنبه « بیلیو-گرافیک » دارد دور ریخته اند و به سبک مخصوص خودشان به تحشیه پرداخته اند . در اینجا جمله‌ای بیادم آمد که گمان می‌کنم راهنمای بسیار مفیدی برای ناشران عزیزمان می‌تواند باشد : چندی پیش « میشل آرنو » مترجم معروف فرانسوی در مصاحبه‌ای چنین گفت : « ناشر باید ترجمه‌ای را که برای انتشار بدستش میدهند بدقت بخواند و وقتی به جمله بی‌معنی و نامفهومی برخورد با خود بگوید : یا نویسنده دیوانه بوده و یا مترجم مفهوم درستی از نوشته او بدست نداده است . » ناگفته نماند که در اینجا سخن از يك یا چند جمله است . ناشران گرامی ما هزاران صفحه را سیاه می‌کنند و به بازار می‌ریزند ، کتابهای قطور با قیمت‌های سرسام‌آور بدست مردم می‌دهند . اما در اغلب موارد روحشان خیردار نیست که پولشان را در چه راهی صرف کرده‌اند .

رضا سید حسینی

دختر رعیت

م . ۱ . به آذین
« چاپ دوم »

یکلیا و تنهایی او

تقی مدرسی
« چاپ سوم »

از مجموعه « ده رمان بزرگ »

میخائیل شولوخف

دن آرام

ترجمه م . ۱ . به آذین

بزودی منتشر می‌شود



نوشته‌ی پل ساموئلسن
ترجمه‌ی دکتر حسین پیرنیا
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ساموئلسن از مشهورترین معلمان و مؤلفان اقتصادی امروز است و تالیف‌های او از کتاب‌های معتبر دانشگاهی به‌شمار می‌رود. کتاب حاضر نیز از جمله‌ی آنهاست، منتها ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین‌شان است. این کتاب، چنانکه از مقدمه‌ی آن - که در متن فارسی ترجمه نشده است - برمی‌آید، برای کسانی نوشته شده است که سال اول درس اقتصاد را می‌گذرانند و یا یک دوره‌ی ابتدایی را در این رشته باید بگذرانند. بنابراین ارزش آن در همین حدود است و یک کتاب عالی فنی نیست. تذکر این نکته از این جهت لازم است که اشاره‌ی پشت‌جلد ترجمه‌ی فارسی ممکن است توهمی به وجود آورد. در پشت‌جلد ترجمه‌ی فارسی نوشته‌اند «کتاب اقتصاد ساموئلسن از مهم‌ترین و ارجمندترین کتب اقتصادی جهان است.» و باید دانست که اهمیت و ارجح آن در چیست. این کتاب یکی از متنه‌ای کلاسیک (نه به معنای درسی) علم اقتصاد نیست و اهمیت آن فقط در حد یک کتاب درسی ابتدایی علم اقتصاد است.

ترجمه‌ی فارسی حاضر (که ۶۱۸ صفحه است) کمتر از نیمی از متن اصلی را (که در چاپ ۱۹۶۴ آن ۸۱۰ صفحه است) دربردارد و این بزرگی حجم متن فارسی ناشی از آنست که آن را با حروف بسیار درشت (حروف ۱۸) چاپ کرده‌اند. حال آنکه می‌شد آن را با حروف ۱۲ هم چاپ کرد و مقدار زیادی از حجم آن کاست. نخستین نکته‌ای که در مورد چاپ فارسی این کتاب باید اشاره کرد قیمت کتاب است که بسیار سنگین گذاشته شده است و اگر «جلد دوم» هم به نسبت «جلد اول» (که ۴۴ تومان است) قیمت‌گذاری شود، قیمت آن در حدود نود تومان خواهد شد و این کتابی است که در درجه‌ی اول دانشجویان باید از آن استفاده کنند و چنین قیمت گزاف بار بسیار سنگینی بر دوش یک دانشجوی است. به خصوص باید به یک نکته توجه کرد و آن اینکه چاپ امریکایی این کتاب را، که سراسر آن چاپ دو رنگ و گاهی سه رنگ بسیار زیباست، در تهران می‌توان به هفتاد تومان خرید و چاپ ژاپنی این کتاب را، با همان مزایا، به سی و پنج تومان می‌فروشند. در حالی که قیمت چاپ در ایران چند برابر از امریکا ارزانتر است (واز ژاپن نیز اصولاً باید ارزانتر باشد) چرا دانشجوی ایرانی این کتاب را باید گرانتر از دانشجوی امریکایی بخرد؟ و شاید به این دلیل که در مسابقه رشد اقتصادی از ژاپن که سهل است، از امریکاهم گذشته‌ایم و خودمان خبر نداریم و یا اینکه سنگینی نام و بار فضل و فضایل اساتید دانشگاهی است که کتاب را چنین سنگین قیمت می‌کند.

به خصوص به يك نکته‌ی دیگر هم باید اشاره کرد و آن اینکه کتاب حاضر با کومک مالی سازمان برنامه هم چاپ شده و باز اینهمه گران است. به هر حال این کتاب را می‌شد با حروف ریزتر در حجم کمتر و با کاغذ ارزانتر و جلد مقوایی هم چاپ کرد و به عنوان کتاب دانشگاهی به دست دانشجو داد.

در مورد ترجمه‌ی متن متأسفانه چاپ ۱۹۶۱ این کتاب، که این ترجمه از روی آنست، در دسترس نبود تا مقابله‌ای شود و چاپ ۱۹۶۴ راهم نخواستیم مآخذ قرار دهیم. از اینجهت که نویسنده در هر چاپ این کتاب در آن تجدید نظر کرده است، ولی به هر حال با توجه به سادگی فوق‌العاده‌ی متن کتاب و اینکه مترجم استاد دانشگاهی است که سالها در این رشته مطالعه دارد و تدریس کرده، می‌توان به آن اعتماد کلی داشت و مطالعه‌ی آن را به دانشجویان این رشته توصیه کرد. ولی يك نکته که مقایسه‌ی این ترجمه با متن به دست می‌آید اینست که نشر فارسی آن به شیوایی و سادگی نشر متن اصلی نیست و گاهگاه گرفتار شیوه‌ی نگارش روزنامه‌ای ناخوشایند امروزست. ولی به هر حال ترجمه‌ی این کتاب - اگر بشود با شرایط سهل در اختیار دانشجو گذاشت - کومک مهمی است برای به دست دادن يك کتاب درسی خوب در مقابل آن کتابهای عجیب و غریبی که با مطالب کهنه غالباً به زبان یا جوج و مأجوج نوشته می‌شوند. نقص دیگر این کتاب اینست که نمودارهای اصل را که به طرزی زیبا و سه رنگ چاپ کرده‌اند به صورتی زشت و بعضی را خیلی سردستی و قلابی از روی اصل کشیده‌اند. به طوری که بعضی از منحنیها به طرز بدی با اصل فرق دارند و تمام جدولها را که می‌شد با حروف چاپ کنند با خط بدی نوشته و کلیشه کرده‌اند.

داریوش آشوری

آیدادرآینه

مجموعه شعر

از: ا. بامداد

هوای تازه

مجموعه شعر

از: ا. بامداد

چاپ دوم

انتشارات نیل - مخبرالدوله

انتشارات نیل - مخبرالدوله

اقتصاد جهان فردا

تألیف: ژان فوراستیه - کلود ویمن

ترجمه: دکتر هوشنگ نهاوندی

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی

اقتصاد جهان فردا کتاب کوچکی است که دو محقق فرانسوی آقایان ژان فوراستیه و کلود ویمن نوشته‌اند و آقای دکتر هوشنگ نهاوندی آنرا ترجمه کرده‌اند. نام کتاب در اصل تاریخ فرداست و از آن جهت که موضوع کتاب مسائل اجتماعی-اقتصادی آینده است مترجم محترم این عنوان را برای کتاب برگزیده‌اند.

مؤلفان محترم کتاب خود را بدو قسمت تقسیم کرده‌اند: در قسمت اول به بحث دربارهٔ سرزمینهای فقیر و مسائل مبتلا به کشورهای توسعه نیافته و امکانات توسعه اقتصادی پرداخته و در قسمت دوم مسائل مربوط به سرزمینهای «وفور نعمت» را مطرح کرده‌اند و این ترتیب را از این جهت برگزیده‌اند که بتوانند بطور دقیق پاسخ سئوالاتی را که در مقدمه کتاب عنوان کرده‌اند، بدهند. بسئالات توجه بفرمایید: «آیا مقارن پایان قرن بیستم مردم جهان، در وفور نعمت و آسایش خواهند زیست؟ یادچار گرسنگی و تهیدستی خواهند بود؟

آیا پیشرفت علوم و فنون برای افراد جامعهٔ انسانی نتیجه‌ای جز بیکاری و بندگی و تسلط حکومت‌های استبدادی ببار خواهد آورد؟

آیا جهان، که اکنون بدو گروه متخاصم و رقیب تقسیم شده ... با مبارزه دو گروه ... روبرو خواهد شد ... یا در پرتو استفادهٔ صلحجویانه از نیروی اتم ... موفق خواهند شد اهریمن فقر و ناکامی را بزانو در آورند ...؟» در دو بخش کتاب باین مسائل جوابهای مختلف داده شده است.

در قسمت اول جواب یأس آلود و بدبینانه است اما در قسمت دوم مؤلفان کاملاً امیدوارند که اشکالات کوچک درجه دوم هم حل شود و پیش‌بینیهای بعضی از صاحب‌نظران را دربارهٔ آیندهٔ ممالک پیشرفته مسائل دروغین خوانده‌اند. علاوه بر این دو بخش فصلی تحت عنوان نتیجه هم باین کتاب افزوده شده است که متضمن پیشنهادها و دستورالعملها و احیاناً ترجم آقایان مؤلفان نسبت بدرماندگان و گرسنگان است. بر گردیم بقسمت اول؛ بنظر نویسندگان کتاب علت عقب‌ماندگی ملل کشورهای توسعه نیافته هیچ چیز نیست مگر نقص فرهنگ و تربیت آنها و اگر روحیهٔ آنها بسرعت تغییر داده شود - که بنظر نویسندگان بهترین راهش کمکهای انسانی است - مسائل و مشکلات حل میشوند. بعنوان مثال: «آنها (مردم کشورهای توسعه نیافته) هنوز در نیافته و نپذیرفته‌اند که علم و دانش منبع و سرچشمهٔ حقیقی قدرت و ثروت ممالک نیرومند اروپائی است نه نیروی نظامی آنان»

نمیدانم آقایان این فکر را در کجا دیده‌اند. ممکن است که در چند سال پیش يك انقلابی الجزایری میلیتاریسم را مظهری از استعمار فرانسه دانسته باشد، اما تصور نمیکنم معمولا مردم کشورهای توسعه نیافته چنین تصویری داشته باشند زیرا برای عده‌ای اصولا موضوع مطرح نیست و برای آنها که باینگونه مسائل توجه دارند مشکل تا این اندازه از مسأله پرت باشند. نویسندگان مشکل دیگر را این دانسته‌اند که مردم کشورهای توسعه نیافته نمیخواهند ترقی کنند و اگر چنین است چاره‌ای نیست جز اینکه از آقایان بخواهیم قدری همت برایشان با «شاید هم برایمان» آرزو کنند.

دیگر اینکه در برنامه‌های مدارس ممالک مترقی اصول علمی گنجانده شده و کودکان از ابتدا بنظم و ترتیب عادت میکنند !! اما در مقابل در کشورهای توسعه نیافته هم «برنامه‌های متعدد کمکهای فنی که تنظیم و اجرا شده جوابگوی این احتیاج است» البته من هم مثل مؤلفان آرزو دارم که همینطور باشد اما اگر مسائل باین سهولت حل میشود اضطراب و نگرانی آقایان بیمورد است.

در این قسمت يك نکته مهم که مورد توجه قرار گرفته ارتباط مادیات و معنویات است اما این امر هم بنظر من درست بیان نشده است. زیرا گفته‌اند که در کشورهای عربی و هندوستان بجنبه اخلاقی پیشرفت و ترقی توجه دارند و جنبه مادی آنرا از یاد برده‌اند و فی‌المثل آئین بودائی را منافی با پیشرفت دانسته‌اند و این شاید از آن جهت باشد که کتاب عنوانش اقتصاد جهان فرداست و بتاریخ دیروزکاری ندارند! که توجه کنند مسیحیت چگونه نتوانست از پیشرفت مادی اروپا و آمریکا جلوگیری کند و مذهب شین‌تو در ژاپن مانع پیشرفت نشد.

بهر حال بنظر آقایان برای پیشرفت باید گروهی مؤمن و معتقد برسالت تاریخی پیدا شوند تا مشکلات را از میان بردارند و الا ممکن است سیستمهای استبدادی در بعضی کشورها روی کار آید که البته سیستمی که براساس حقوق خصوصی و آزادیهای فردی بنا شده است ممکن نیست به حکومت استبدادی مارکس و لنین تحول یابد فقط يك نکته را آقایان توجه نکرده‌اند و آن اینکه اگر عده کافی که معتقد برسالت اجتماعی هستند در کشوری باشند مشکل آنکشور مسائل خیلی معضل و اندوهبار مطرح در بخش اول کتاب را کم و بیش حل نکرده باشد ممالکی که افراد آن بحقوق خصوصی و آزادی فردی معتقد هستند چندان نیازی باین کمکها ندارند.

بهر حال مسأله نیروی انسانی و مشکل مربوط بآن ترجیح بندگان بخش اول است و مؤلفان باینکه رفع آنرا بطرق ساده ممکن میدانند از اظهار یأس و ابراز حسرت و گاهی ترحم و تحقیر خودداری نکرده‌اند.

در بخش دوم کتاب مسائل بیشتر فنی است ولی میتوان گفت که هر جا صحبت از اظهار نظر خصوصی مؤلفان است کلمات و عبارات پر از امید و خوشبینی است منجمله باغرووری آمیخته باطمینان مینویسند که «در کشورهای مترقی مشکل بزرگ اینست که چگونه تهی دست ترین کارگران صنعتی نیز در خانه خود یک دستگاه تلویزیون داشته باشند...» تا اینجا که «بیمی هم از فزونی تولید هر مصرف‌افز و پیدایش بیکاری !!

و بروز جنگ میان کشورهای سرمایه‌داری... بخود راه نمی‌دهند و آنها را مسائل دروغین می‌نامند.

ما در این مورد فقط این نکته را یادآوری میکنیم که آقای فریدمن وزیر کشاورزی سابق آمریکا تأیید کردند که در آمریکا بیش از پنج میلیون نفر بیکار وجود دارد.

در صفحه ۶۳ کتاب می‌بینیم که مؤلفان تقلیل ساعات کار را از عواملی میدانند که عصر و فور نعمت را بتأخیر می‌اندازد. اما در چند جای دیگر کتاب اینرا بعنوان وسیلهٔ جلوگیری از طرح «مسائل دروغین» دانسته‌اند و بهر حال پیش‌بینی کرده‌اند که در قسمت پیشرفته جهان تا سه قرن دیگر عصر و فور نعمت فرا خواهد رسید و البته که باید بر چنین دوربینی و تیزنگری آفرین گفت زیرا با توجه به سرعتی که تحولات زمان ما دارند پیش‌بینی دهسال دیگر هم کاری آسان نیست و اگر بیاد آوریم که از زمان جنگ بین‌الملل اول تا امروز دنیا بیش از تمام طول تاریخ تا آغاز جنگ اول دگرگون شده است بیشتر با اهمیت و صریح بگویم - بیوجی این پیش‌بینی پی‌میبریم. در این مقال من قسمتهای علمی و فنی را مطرح نکردم هر چند که در آنها هم اشکالاتی بنظرم رسید. اما این اشکالات در برابر طرز تفکر خاص مؤلفان بیمقدار است و از اینجهت بیشتر به قسمت اخیر پرداخته‌ام. درجائی که به بحث دربارهٔ اسارت انسان در جنگال ماشین پرداخته‌اند، توصیه و پیش‌بینی کرده‌اند که انسان از اسارت شهر و ماشین آزاد شود و میشود، آزادی را خیلی مطلق در نظر گرفته‌اند و توجه نکرده‌اند که اسارت و تسلیم در برابر قهر طبیعت با اسارت در جنگال ماشین که مصنوع انسان است قابل مقایسه نیست و وقتی از یکنواختی جهان ماشین صحبت میکنند معلوم نیست تنوع کدام دنیا را می‌بینند تنوع دنیای بردگان روم یا جهان سرفه‌ای روس‌را؟ و شاید هم اصولاً اطلاق انسان را فقط بخواص روا میدارند و عوام را آدم حساب نمی‌کنند. ولی بهر حال و بطور کلی این نظریه‌شان محترم است که: «انسانها آزادی و حق انتخاب و اختیار خود را برایگان نفروشدند و اسیر و بندهٔ حکومت‌های استبدادی و خودکام نشوند» قسمت دوم کتاب با این عبارت پایان می‌یابد: «آزادی همواره جاویدان خواهد بود» و ما هم امیدواریم که چنین باشد و ماشین انسان را اسیر خود نکند و ابتکار انسانها از میان نرود و مؤلفان ما هم خاطرشان آزرده ورنجه نباشد.

بطوریکه نوشتیم در قسمت آخر یعنی نتیجهٔ کتاب راهنمائیها و دستورالعملها - که امیدوارم با حسن نیت تنظیم شده باشد - سطحی است و اگر از عنوان استادی یکی از مؤلفان نمی‌ترسیدم میگفتم عوامانه است.

اما در مورد ترجمهٔ کتاب. آقای دکتر نهارندی بطوریکه از آثارشان بر می‌آید خوب درس خوانده‌اند و فارسی‌را هم خوب مینویسند اما هیچ نوشته نیست که بنظر همه بی‌نقص باشد از آنجهت چند نمونه از عبارات را می‌آورم که شاید میتوانستند آنها را بهتر و صحیحتر بنویسند.

اول این خرده را بر مؤلفان و نه بر مترجم بگیرم که در مورد کمی کالاها لغت rareté «ندرت» استعمال کرده اند و مترجم هم ندرت ترجمه کرده اند و حال آنکه اگر قلت استعمال میشد بهتر بود. زیرا ما نادر را مثل معدوم میدانیم و کالاها شاید تکافوی مصرف را نمیکند و گرنه نادر نیستند. اینک آنچه مربوط به مترجم محترم است در صفحه ۲۵ نوشته اند «... در حال حاضر بیرون از توانائی انسانیت بنظر میرسد» که اگر بجای انسانیت جامعه بشری بکار میبردند بهتر بود. در صفحه ۲۸ سؤال شده است که «... آیا موفق خواهند شد خود را از قید اثرات قانون مالتوس رهایی بخشند؟»

من نمیدانم متن اصلی چیست اما اینرا میدانم که چون قانون مالتوس صحیح نیست رهایی از اثرات آنهم مطرح نیست. در صفحه ۳۰ این جمله آمده است «... بالقوه دارای امکانات غیر قابل تردید... هستند» یعنی بالفعل دارای امکانات نیستند! توجه میفرمائید که کلمه بالقوه زائد است زیرا بالقوه همان امکان است.

در صفحه ۳۷ چینی نایب نخست وزیر «آنزمان» چین معرفی شده است. مگر اینزمان نیست؟ کلمات ضرور و بهره‌وری (که بمعنای بهره‌دهی استعمال کرده اند) درست نیست باید ضروری گفت و برای دومی هم تا اصطلاح بهتری پیدا نشده است همان بهره‌دهی را بکار برد.

در صفحه ۵۵ نوشته اند که «رشته‌هایی... شاهد تحولات فنی بوده اند» رشته‌ها شاهد نمیتوانند بود. در بعضی جاها هم جمله شکل فرنگی دارد که برای اجتناب از اطناب کلام از ذکر آنها خودداری میشود. اما رویهمرفته از نظر طرح مسائل مهم زمان، خواندنی است.

رضا داوری

کشورهای آسیائی و افریقائی و مسائل آنها

اثر: ك. م. م. پاینکار - ترجمه سیروس منظور الحق

قسمت هایی از :
در جدال آئینه و تصویر

۲

زمین به هیأت دستان انسان درآمد
هنگامی که هر برهوت
بستانی شد و باغی .

و هرزابه ها

هریک

راهی بر که نمی شد

چرا که آدمی

طرح انگشتانش را

با طبیعت در میان نهاده بود .



از کدامین فرقه اید ؟

بگوئید ،

شما که فریاد برمی دارید ! -

به جز آن که سر کوفتگان بسته دست را

به وقاحت

در سایه ظفرمندان

رجزی بخوانید ؛

یا که در معرکه جدال
از بام بلند خانه خویش

سنگپاره‌ئی پیرانید

تا بر سر کدامین کس فرود آید .
که اگر چه میدان دار هر میدانید
نه کسی را به صراحت یارید
نه کسی را به صراحت دشمن می‌دارید .

از کدامین فرقه‌اید ؟

بگوئید ،

شما که پرستار انسان باز می‌نمائید ! -
کدامین داغ

بر چهره خاك

از دستکار شماست ؟

یا کدامین حجره این مدرسه ؟

۴

آنجا که

عشق

غزلی نه

که حماسه‌ئی است ،

هر چیز را

صورت حال

باز گونه خواهد بود :

زندان

باغ آزاده مردم است

و شکنجه و تازیانه و زنجیر

نه وهنی به ساحت آدمی

که معیار ارزش‌های اوست .

کشتار

تقدس و زهد است و

مرگ
زندگی است .

و آن که چوبه دار را بیالاید
با مرگی شایسته پاگان
به جاودانگان

پیوسته است .



آنجا که عشق

غزل نه

حماسه است ،

هر چیز را

صورت حال

باز گونه خواهد بود :

رسوائی

شهامت است و

سکوت و تحمل

ناتوانی .

از شهری سخن می گویم

که در آن

شهر خدائید !

دیری با من سخن به درشتی گفتید ،

خود آیا به دو حرف تابان هست ؟

تابان هست ؟

۱ . بامداد

۳۰ بهمن ماه ۴۳

توضیحی درباره انتقاد بر ترجمه « عقاید فلسفی »

مقاله انتقادی که بر ترجمه کتاب «عقاید فلسفی ابوالعلاء معری» در شماره هشتم جزوه «انتقاد کتاب» در اسفند ماه ۱۳۴۳ درج گردید، مرا از این پاسخ ناگزیر می‌دارد.

اگر به ایرادهای منتقد محترم پاسخ می‌دهم دلیل بر آن نیست که ترجمه خود را بدون عیب و نقص می‌دانم؛ چه بسا عیبها که در این ترجمه هست و ایشان از آنها بیخبر مانده‌اند.

اما در مورد آنچه گفته شده جای حرف است، اولاً يك منتقد با انصاف که می‌خواهد قلم مقدس انتقاد را بدست گیرد؛ پیش از هر چیز بایستی اثری را که می‌خواهد انتقاد کند، از آغاز تا به انجام بدقت مطالعه کند و غلطنامه کتاب را از نظر بگذراند، آنگاه عیوب اثر را برشمرد و اگر احیاناً حسنی هم به چشمش خورد جانب انصاف را نگهدارد و از بیان حقایق بخل نرزد، یعنی ارزش کار را، اگر چه اندک باشد، برای دیگران تعریف و تشریح کند؛ نه آنکه يك کتاب چهارصدوسی صفحه‌یی را سرسری از نظر بگذراند و از هشتصد و پنجاه بیت شعر فلسفی و پیچیده ابوالعلاء فقط یازده بیت را برگزیند و بدون دقت، گاهی يك مصراع را انتقاد کند و از ذکر مصراع دیگر چشم بپوشد، و زمانی يك یاد و کلمه را از مصراع‌ی انتزاع کند و بدون توجه بمعنی خاص هر کلمه و قوانین صرف و نحو، عبارت را، پس از تحریف، نادرست معنی کند و حقیقت را نادیده بگیرد.

پیش از پاسخ بتمام (تقریرات) منتقد محترم، متن کامل این یازده بیت را، که ترجمه‌اش بنظر ایشان نادرست آمده و مورد انتقاد واقع شده، در اینجا با همان شماره‌یی که در کتاب آمده است، نقل می‌کنم تا مقایسه دو گفتار بر احوالی انجام گیرد و پیرده از چهره حق و باطل بر گرفته شود.

ولم تخبرینی، یا جهین، سوی الظن
فانی لم أعط الصحیح فاستغنی
فانی عن اهل العواصم سأل
ولو أن ماء الكرخ صهباء جریال
أرضی القلیل ولا أهتم بالقوت
و شوائل و حوائل و عشار
خضاب کالمدام بلا مزاج
من الانس ما إخلاع ربع باخلال
فسقیاً له من روضة غیر محلال
وتلقى الرجاک المبغضین باجلال
ملائمة عجوذاً مقسئنة

۱- طلبت یقیناً، یا جهینه، عنهم؛
۲- فان تمهدینی لا ازال مسائلاً
۹- متی سألت بغداد عنی وأهلها،
۱۰- و ماء بلای کان أنجع مشرباً
۳۵- الحمد لله قد اصبحت فی دعة
۵۱- وهی الحواث عوز و لواقح
۷۴- وإنی لا یغیر لی قتیراً
۷۷- لذاک سجنتم النفس حتی أرحتها
۷۸- اذا ما حلت الجذب فرداً بلاأذی
۸۶- هلوک تهن المستهام بحبها
۹۳- فانی قد کبرت وما کعاب

منتقد محترم انتقاد خود را چنین آغاز کرده: «در اینجا کاری به ترجمه متن

کتاب ندارم (چرا و بچه علت ؟) ولی در مورد ترجمه اشعار پیر معره حرف
وسخن‌هایی دارم که ناچار از تقریر این مختصر شدم « آنگاه ابیات عربی شماره
يك و دو را نقل کرده‌اند ولی ترجمه يك مصراع از بیت اول را بدینصورت انتقاد
کرده‌اند :

ترجمه مترجم : «ای جهینه حقیقت را از آنها جو یا شدم»

ترجمه درست : «ای جهینه حقیقت آنها را از تو جو یا شدم»

اولا منتقد محترم به لطف بیان ابوالعلاء در این بیت درخشان توجه نکرده‌اند.
معری در اینجا بالحن طنز آمیز خود بیکی از کلمات مشهور عرب - که حالت ضرب-
المثل بخود گرفته و در کتب ادب ضبط است - اشاره کرده ، که گفته‌اند : « وعند
جهینه الخبر الیقین » (خبر درست نزد جهینه است) و این عبارت در پاورقی بیت
شماره يك نقل شده است .

معری یا بیانی لطیف این کلمه مشهور و یقینی را رد کرده‌است ، او بکنایه
درد دل می‌کند که من حتی از جهینه که بهمگان خبر صحیح می‌دهد ؛ حرفی که برایم
یقین حاصل کند نشنیده‌ام ، می‌خواهد بگوید : «ای جهینه برخلاف آنچه مشهور است
تو هم بمن خبر درستی ندادی» ولی طبع بلند و قدرت شاعر به او حکم کرده که این مطلب
را برای خواص در پرده بگوید و به صراحتی که ما گفتیم مطلب را عریان نکند ،
زیرا کار شعر، تخیل است نه خطاب صریح .

اگر منتقد محترم حوصله‌امانتی می‌داشتند ترجمه هر دو مصراع را (یا بقول
ایشان هر دو سطر يك بیت را ۱۱) نقل می‌فرمودند تا دیگر برای ایشان و خواننده
این انتقاد مشکلی باقی نماند ، چنانکه ما اینک ترجمه هر دو بیت را نقل خواهیم کرد:
«ای جهینه من حقیقت ایشان را جو یا شدم و جز گمان و پندار از تو خبری نشنیدم -
اگر مانند همیشه می‌بینی که پیوسته سؤال می‌کنم، علت آنست که خبر درستی که مرا
بی‌نیاز کند ، بمن داده نشده» .

با اینهمه پوشیده نمی‌گذارم که در متن بجای « زا - از » آمده « ویک واو
عطف» از غلطنامه فوت شده‌است ، از یادآوری این نکته ممنونم .

منتقد محترم از نقل ترجمه بیت دوم (که در بالا ذکر شد) نیز چشم پوشیده
و فقط برای جمله « لا ازال مسائلأ » پنج سطر قلمی کرده‌اند و گفته‌اند باید اینطور
ترجمه شود : «هنوز پرسانم یا هنوز در پرسش» کاش جناب ایشان شواهدی برای این
عبارت ، از اساتید و کتب معتبر نقل می‌کردند ، و به خلق ذهنی بی‌سابقه خود اکتفا
نمی‌فرمودند ، هر مبتدی تازه آشنا با زبان و ادبیات عرب قاعده فعل ناقص « مازال
ولایزال » و امثال آنرا می‌داند ، گذشته از کتب عربی ، ایشان می‌توانستند حتی در
منشآت رشید و طواط نیز مکرر در مکرر به این نکته دست یابند . اما بیت شماره
۹ : «متی سألت ...» .

منتقد محترم نوشته‌اند : « مترجم متی را هرگاه پنداشته » و پس از چند
سطر (تقریر و افادات) بیت را چنین ترجمه کرده‌اند : « کی بغداد و مردم آن جو یا ی
من شدند . این من هستم که بسراغ آنان رفته‌ام» .

در اینجا یکی از قواعد ابتدائی نحوی را یادآوری می‌کنم، یعنی مبحث شرط و جزا را، برای آنکه مسلم شود، متی در اینجا شرطی است نه استفهامی، خوبست ایشان به **فاء** در اول **فانی** دقت، بفرمایند تا بدانند که متی در اینجا حتماً از اسماء شرط است و این **فاء** معمولاً در جواب شرط می‌آید که در اصطلاح آنرا جواب یا جزای شرط می‌نامند. این عدم دقت منتقد محترم را بخطای بزرگتری واداشته، یعنی چون غافل مانده‌اند که، **متی** در جمله، فعل مضارع را مجزوم می‌کند و اگر بر فعل ماضی داخل شود، معنی گذشته را به آینده تبدیل می‌کند؛ بنا بر این فعل مضارع «شوند» را که در متن ترجمه آمده به ماضی «شدند» تبدیل فرموده و بدلاخواه خود نتیجه گرفته‌اند.

هر کس تنها کتاب «جامع المقدمات» را درست خوانده باشد می‌داند که **مار** آنست که من نوشته‌ام، نه آن تصویری که ایشان ترسیم کرده و فرموده‌اند: «کی بغداد و مردم بغداد جویای من شدند، این من هستم که بسراغ آنان رفته‌ام». تهمت دیگری که منتقد محترم ب مترجم زده‌اند آنست که فرموده‌اند: «مترجم از ترجمه سطر دوم چشم پوشی کرده» (نمی‌دانم چرا و بچه دلیل منتقد محترم **مصراع** را **سطر** می‌نامند). کاش ایشان به غلطنامه کتاب رجوع می‌کردند. غلطنامه مخصوصاً به قطع جیبی این کتاب صحافی شده است و در قطع بزرگ ضمیمه است. تا معنی درست بیت دستگیرشان شود. برای روشن شدن بقیه خرده گیریها بایستی بگویم، برخلاف آنچه ایشان تصور کرده‌اند؛ (مضمون این بیت) چنان نیست که (مستقیماً به ابیات قبل ارتباط) نداشته باشد، (و مستقلاً مفهوم) باشد، بلکه درست بعکس گفته ایشان، ابوالعلاء این قصیده پنجاه و یک بیت را، در بغداد سروده است و در دیوان «سقط الزند» او ثبت است، او خود را در بغداد بر کنار آرزوهای از دست رفته می‌دیده، بدلیل آنکه سه بیت بالاتر یعنی در ابیات ۶ و ۷ می‌گوید: «آرزو داشتم شراب نشئه آورد... تا فراموش کنم در بغداد هستم. فراموش کنم که در عراق... مونس و ثروتی ندارم»، بلی ابوالعلاء بلافاصله پس از این ابیات می‌گوید: «متی سأل بغداد...» او مخصوصاً در این بیت می‌خواهد بگوید: هرگاه مردم بغداد از من دلجویی بکنند من یادمهر بانیهای هموطنانم می‌افتم. بدبختانه منتقد محترم متوجه معنی **عواصم** هم نشده‌اند و آنرا طبق اصطلاح جدید جمع عاصمه (بمعنی پایتخت) پنداشته‌اند، اگر بکتاب لغت و جغرافیا یا شرح دیوان «سقط الزند» رجوع می‌کردند برایشان روشن می‌شد که شمال شهر شام یعنی حدود زادگاه معری را «عواصم» می‌گفته‌اند. برای اثبات این حقیقت عبارت **یا قوت** را (در معجم البلدان جلد سوم صفحه ۷۴۱) در اینجا نقل می‌کنم: «العواصم... ولایة تحیط بها بین حلب و انطاکیه». عواصم: ولایتی است که میان حلب و انطاکیه واقع شده.

اما بیت شماره ۱۰: «وماء بلادی...»

منتقد محترم ترجمه فرموده‌اند: «و آب دیار من همچنان گوارا تر است گرچه بغداد را آبی است بسان شراب گوارا». آنگاه ده سطر (تقریرات ادبی)

ردیف کرده‌اند تا بتوانند ترجمه خود را درست جلوه دهند، ولی بازهم نداشتن حوصله امانت پرده از کار مدعی برگرفته است. کاش می‌فرمودند، در این ترجمه، **همچنان و بسان** را از کجا آورده‌اند؟ ضمناً چون غافل بوده‌اند که این قصیده در بنفاد سرودشده، و ابوالعلاء از گذشته یاد می‌کند، «گوارا تر بود» را به «گوارا تر است» اصلاح کرده و زمان گذشته را بحال تبدیل فرموده‌اند؛ و معلوم نیست بچه دلیل **جریال** را گوارا معنی کرده‌اند.

در صورتی در اکثر کتب لغت، که تعداد آنها در محل کار من «کتابخانه ملی» بیش از پنجاه کتاب است، و در چاپهای متعدد دیوان ابوالعلاء این کلمه در حالت اسمی **شراب** و در حالت وصفی **سرخ رنگ** معنی شده نه گوارا. اما در مورد صفت تفضیلی حق با ایشان است.

اما بیت شماره ۳۵: «الحمد لله...»

بدبختانه این بار هم منتقد محترم فقط ترجمه مصراع اول را برای انتقاد برگزیده‌اند و نقل مصراع دوم را مناسب ندانسته و ترجمه را اینطور اصلاح فرموده‌اند: «خدارا شکر که خیالم راحت است» و در پی این ترجمه افزوده‌اند که: «علتش را سطر دوم بیت روشن می‌کند». این ادعا معلوم می‌کند که ایشان بمعنی لغت فارسی، بی‌نیازی بمعنی و ارستگی، توجه فرموده‌اند، و گرنه این عبارت را برای اصلاح پیشنهاد نمی‌کردند.

اما بیت شماره ۵۱: «وهي الحوادث...»

منتقد محترم می‌گویند «بیانی است تقریری نه ادبی» و سپس اینطور ترجمه فرموده‌اند: «همین فرازونشیبها است که روزگار را می‌سازند... و...». کاش می‌فرمودند، معنی کدامیک از کلمات، عوذ، لواقع و... فرازونشیب است؟ ضمناً بد نیست به فعلهای مفرد و جمع عبارت پرداخته خود توجه فرمایند، و توضیح دهند که فعل «می‌سازند» را از کجا آورده‌اند؟

اما بیت شماره ۷۷: «لذاك...»

در ترجمه این بیت منتقد محترم می‌فرمایند «نفس در اینجا بمعنی خود است... مثال، قلت لنفسی، یعنی بخود گفتم».

باز در اینجا ناچارم یکم از قواعد ابتدایی زبان عرب را بازگو کنم تا بدانند نفس را تنها در موردی می‌توان **خود** معنی کرد که مضاف باشد. اگر منتقد به الف و لام «النفس» و مرجع ضمیر «ارحتها» توجه می‌فرمودند، به اینگونه ادعاهای بی‌اساس اوقات خود را بیهوده تلف نمی‌کردند، برای آنکه مطلب کاملاً برایشان روشن شود، دو مثال ذکر می‌کنم.

۱ - بايتها النفس الطمئنة (قرآن).

۲ - تلقاها بنفس مطمئنة (مصراع دوم بیت ۹۰ از ابوالعلاء)

اما بیت شماره ۷۸: «اذا ما حلت...»

معنی صحیح این بیت و توضیح کامل آن در صفحه ۴۱۳ کتاب آمده است، اگر ایشان متن ترجمه «عقاید فلسفی» را بدقت مطالعه فرموده بودند، احتیاج

نداشتند که هشت سطر (تقریر ادبی) مرقوم بفرمایند .

اما بیت شماره ۸۶ : «علوك ...»

در اینجا نیز منتقد محترم فقط ترجمه دنیا بدکاره بی است که ... را به «دنیا بدکاره شهوترانی را میماند که ...» اصلاح فرموده اند. نمی دانم ایشان کلمه **میماند** را از کجا آورده اند .

اگر انصاف و دقتی در کار باشد ، بدکاره همان معنی شهوتران را می رساند و «میماند» که ازادات تشبیه است چون در متن نیست، نباید افزوده شود.

اما بیت شماره ۹۳ : «فانی قد کبرت ..»

منتقد محترم ابوالعلاء را بجای پیرزالی گرفته ، و سخن او را بشکلی زننده تحریف کرده و فرموده اند : «بدرستی که من پیر شده ام و دلربایان زیبارا مردی پیر نشاید» .

نمی دانم اسم این شتابزدگی منتقد محترم را خطا بگذارم یا گناه چون در همان صفحه از کتاب که ترجمه این بیت را در بر گرفته چنین آمده است ، «ابوالعلاء در درعیه ۲۹ از زبان پیرزالی ... که فرزند خود را به ترك ازدواج اندرزمی دهد ، می گوید» و در بیت قبل یعنی شماره ۹۲ مادر می گوید : «برای ترقی بکوش و پشت خود را با بار همسر سنگین مکن » . با اینهمه ایشان متوجه حقیقت نشده اند و در نتیجه بیدقتی ، کلمه **عجوز** را که صفتی خاص زن است و هرگز در عربی بر مرد اطلاق نشده ، به ابوالعلاء نسبت داده اند. ساده ترین گواه کلمه **مقسئنه** است که در اینجا برای عجوز صفت واقع شده ، و هر مبتدی می داند که مطابقه صفت و موصوف در تذکیر و تأنیث واجب است .

من از روح بزرگ ابوالعلاء پوزش می طلبم که ترجمه ام موجب شده ، که منتقد محترم سخن زالی را ، که بفرزند خود اندرز می دهد ، به آن بزرگمرد منسوب دارند . و از این نکته در شکفتم که چگونه منتقد محترم سخن ابوالعلاء را از سخن عجوزی فرق نگذاشته اند !؟

حسین خدیوچم

دکتر علاءالدین بازارگادی

فن ترجمه انگلیسی

انتشارات نیل

فتنه‌های بیدار

اثر جی . بی . پریسلی

ترجمه ابراهیم یونسی

۳۰۰ صفحه - ۸۰ ریال

این کتاب که گویا آخرین رمان جی . بی . پریسلی ، نویسنده انگلیسی است در اصل «کیوان بر فراز آب» نام دارد . مترجم در توضیح و تأیید هسته فکری کتاب مقدمه‌ای پرداخته که در اول کتاب آمده است .

جنايات و مكافات

اثر فنودور داستایفسکی

ترجمه دکتر مہری آہی

جلداول ۳۵۰ صفحه - ۸۵ ریال

ترجمه تازه‌ایست که از زبان روسی به فارسی برگردانده شده ، و در سری «گنجینه فکر و ادب» توسط دانشگاه تهران و یونسکو بچاپ رسیده است .

چاپار

دفتر شعر سیاوش مطهری

۱۱۲ صفحه - ۴۰ ریال

مجموعه ۳۱ قطعه شعر شاعر جوانیست که پیش از این در مطبوعات هفتگی و ماهانه هم منتشر شده بود .

شبخوانی

دفتر شعر م . سرشک

۱۱۲ صفحه - ۳۰ ریال

برگزیده شعرهای «م . سرشک» (شفیعی کدکنی) است که در مشهد چاپ شده ، نامه‌ای از م . امید (مهدی اخوان ثالث) بعنوان مقدمه در اول کتاب آمده است .

تکاپو

دفتر شعر احمد رفیعی

۸۸ صفحه - ۳۰ ریال

مجموعه کارهای اولیه احمد رفیعی است که بصورت دفتری بیرون آمده است .

ارزیابی شتابزده

از جلال آل احمد

۲۵۳ صفحه - ۸ تومان

محتوی ۱۸ مقاله است باین ترتیب ۴ مقاله در شعر و شاعری ۳ مقاله در نویسندگی ، ۲ مقاله در باره نمایش ، دو مقاله در نقاشی ، ۴ مقاله در مردم‌شناسی و ۳ مقاله در مطالب گوناگون . با یک مقدمه تحت عنوان «سرکه نقد یا حلواي تاريخ؟»

داستانهای از يك جيب

و داستانهای از جيب ديگر

اثر کارل چاپک . ترجمه ایرج نوبخت

۱۵۴ صفحه - ۵۰ ریال

مجموعه داستان‌های کوتاه کارل چاپک نویسنده مشهور چکسلواکی است .

خسته از بیرنگی تکرار

مجموعه شعر فرخ تمیمی

۱۲۵ صفحه - ۳۰ ریال

برگزیده‌ایست از دو مجموعه گذشته شاعر و شعرهایی که تا کنون در مجموعه مستقل دیگری چاپ نشده است .

تاریخ مذاهب اسلام

تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی

بخامه دکتر محمد جواد مشکور ترجمه «الفرق بین الفرق» است در پیرامون احوال مذاهب مختلفه اسلامی که برای بار دوم چاپ می‌شود .

شاعرانه

دفتر شعر فرهاد شیبانی

۹۶ صفحه - ۲۵ ریال

مجموعه ۲۰ قطعه شعر فرهاد شیبانی است که پیش از این در مجلات هفتگی منتشر شده بود .

طلا

اثر بلزساندرار

ترجمه محمد قاضی

۱۹۶ صفحه - ۶۰ ریال

در مقدمه آمده است: «آثار منشور (بلزساندرار) بیشتر حماسه‌ایست از شرح حال خود نویسنده و از داستان ماجراجویان و زراندوزان عصر جدید که قوی‌تر از همه، کتاب طلا است.»

شعر امروز خراسان

گردآورندگان: م. آژرم و م. سرشک

مجموعه‌ایست از آثار ۶۲ شاعری که زادگاهشان خراسان بوده. و بهمین علت کارهایی که در این کتاب چاپ شده در یک سطح نیستند.

مسائل روان‌تنی در کودکان

اثر لیوگانر

ترجمه دکتر مسعود میربهاء

۳۴۷ صفحه - ۶۰ ریال

در مقدمه مترجم آمده است: «در مسائل روان‌تنی کودک، که موضوع این کتابست از اختلالات بدنی سخن می‌رود که در آنها دشواری‌های زندگی عاطفی و فشارهای هیجانی، سهم بسزائی دارند.»

قصص و حکایات المرضى

تألیف محمد زکریای رازی

باهتمام دکتر نجم‌آبادی

۱۴۴ صفحه - ۵۰ ریال

مجموعه‌ای سی و چهار شرح‌حالی است از بیمارانی که رازی آن‌ها را معالجه می‌کرده است. کتاب بایک مقدمه مفصل و حواشی و تعلیقات بچاپ رسیده است.

ترس جان

(پوست)

اثر کورتزیوما لاپارته

مترجم: بهمن محمص

۳۴۵ صفحه - ۱۰۰ ریال

کتاب جالبی است از نویسنده مشهور ایتالیائی. حوادث و مسائلی که در این کتاب مطرح می‌شود، همه مربوط است به جنگ دوم جهانی.

تفسیر موسیقی

تألیف سعدی حسنی

۵۵۳ صفحه - ۳۵۰ ریال

کتاب جامع و ساده‌ایست در توضیح و تفسیر بعضی آثار موسیقیدانان بزرگ که برای اکثریت قابل استفاده است.

لایم لایت

اثر چارلی چاپلین

ترجمه رضا سید حسینی

۲۱۶ صفحه - ۳۰ ریال

ترجمه تازه‌ایست از «لایم لایت» که روزه‌گرونیه نویسنده فرانسوی از روی سناریوی چارلی چاپلین نوشته است.

سرودهای دینی یارسان

ترجمه ماشاءالله سوری

۲۰۷ صفحه - ۴۰ ریال

ترجمه سرودهای «یارسان» علی-اللهی‌هاست که از زبان گورانی ترجمه شده. یادداشت‌های مترجم در اول کتاب هرچند که مختصر است - می‌تواند مفید فایده باشد.

